حکیم سوزنی نظم نموده ؎ سرو باغی کفایتی بتهر دیگران در مقابل تو سست تو مشرف بری
زهر دم ها همچو بیت الحرام زمزم برکت مرکه با اول مکسور هوای تیره بود مزمل با اول مضموم و ثانی
مفتوح و میم مشدد مکسور توله باشد که از مس یا برنج و امثال ان سازند که چون سر جانب
راست به پیچانند اب از ان توله روان شود چون بجانب چپ باز گردانند اب بایستد
حکیم ازرقی فرماید ؎ ان کرد سر مزمل زرین شکفت را الی سر و شنی چو رواق انداز
روان هم او گوید ؎ سبز روزه همچو سیم کشیده در برون رود از گوشه مزمل زرین ابدار ان
و با اول مضموم و تشدید ثانی بعزا در خانه سنجیدن بود مزیدن با اول مفتوح و ثانی مکسور
به معنی مکیدن آمده حکیم سوزنی فرموده ؎ در زنج چون حبس کردم نگاهی در زمان از
لب چون کوثر بعض به مزیدم چون شکر فصل نون نزار با اول مکسور ضعیف و لاغر را
گویند شیخ نظامی فرماید ؎ به که ضعیفی تو درین کلزار کاهوی فربه نرود با نزار این همین
نظم نموده ؎ زهی سلسله زلف مشکبار مجعد دل شکسته من چون نزار کرد مقید نرنج
با اول و ثانی مفتوح نام شهریست که بار مینه مشهورست نزم با اول مکسور ثانی
زده بخاری باشد که در ایام زمستان بر روی بدید اید و الخیان بود که هوای که مماس
باشد بر زمین دودی میشود که اطراف را تیره کرداند و انرا نمی در ملح و میغ نیز خوانند
و در بعضی از فرهنگها براو عجمی نیز مرقوم است حکیم ازرقی نظم نموده ؎ نزم باز بدیکی و
ابر سیاه کز زمستان بود به بند ندراه بس بخاری ز چشمه بر خیزد در هوای نزم برانگیزد و
نزم و باد یک و ابرهای سیاه همه با کاروان بگیرد راه فصل واو ورزک با اول و ثانی
مضموم برا زده و کاف عجمی بزرک باشد ورک با اول و ثانی مفتوح نام درختیست که انرا
بره نیز نامند و شرح ان در ذیل لغت بره مرقوم شد و انرا بتازی غرب گویند وزغ
خوک باشد فصل ها هزار هزاران دو معنی دارد اول عددیست معروف دوم
بلبل را گویند خواجه حافظ شیرازی گفته ؎ صد هزاران گل شکفته بانگ مرغی برنخاست
عندلیبانرا چه پیش آمد هزارانرا چه شد و تقریب ان هزار با اول مضموم آمده هزار اسب
نام قلعه ایست از مضافات خراسان حکیم انوری فرماید ؎ حصن هزار اسب که چه بردار ان ملک

الرقم لک

رسد قدیم است حصنهای حصین را کعبه دهلیز شه چو دید فضلش سجده کنان بر زمین نهاد جبین را
اوستاد فرخی راست بهزار اسپ فزون از دو هزار اسپ گرفت همه را بر شده از خون
خداوند تنگ هزار بر ما ما سیف اسفرنکی گفته نامی باید هزار نامه از کتب این کنایه طارم هزار
چشمه و نیلی باشد که بر پشت ادمی بر اید و انرا بتازی سرطان و بهندی ادوست گویند هزار خانه
شکسته باشد هزار دستان و هزار دستانی بلبل بود کمال اسمعیل نظم نموده از ان همی
بزند سرو دست اندر باغ هزار دستان بر گل نمیزند دستان هزار رخشان گیاهی است
که میوه ان مانند انگور بود و پوست ان سبز و گنده باشد و در رو ماغت بکار اید هزد با اول
مضموم ابله و نادان باشد که نسبحش غیر واقع رود فریفته گردد هزد نام حیوانیست ابی که هم در
خشکی زندگانی تواند نمود و انرا اسکلاء دسکابی و بید ستر نیز گویند و بترکی قندز نامند
هزد گند با اول مفتوح بدال زده و کاف عجمی مضموم جند بید ستر و انرا بترکی قندز قری
گویند و سکانی نیز خوانند و بزبان قبری هم گویند هزمان با اول مفتوح بثانی مخفف هزرمان
باشد حکیم خاقانی منظوم ساخته نوشتیم ابجد تجرید و پس چون کنره طفلان نه
کار بود بشرح و زرد انسک چهره هزمانش هزینه با اول و ثانی مکسور دو معنی دارد اول خرج
بود حکیم سنائی در جواب کتاب تاجری که کان دزدی ثابت کرده حکیم برده مرقوم ساخته
که درخت همی که عندلیب ان روح الامین است اشیانه غراب اگین سیار و خزینه کرد لیتی
که خزینه خواهش روح القدس سر کلیه کلاب و این قیاس مکن حکیم خاقانی نظم نموده
بدخل و خرج دلم بین بدان درست که هست خراج هر دو جهان یکشبه هزینه من کمال اسمعیل
راست کردم هزینه در ره مدح نقد عمر در انکه بماند از ان هم برای تست و احیانا
بمعنی خزینه اید چنانکه مولانای حسین واعظ در ذیل تفسیر اسمیه کریمه یکرون الذهب
الی اخره از امامی امام ظهیر الدین نواخی نقل نموده که اگر دیگران هزینه مال کنند تو خزینه
امال کن اگر دیگران اعراض فانیه جویند تو رموز اسرار بافته جوی حکیم فردوسی فرموده
بچاره ازه باز کرد انجمش سخن با هزینه بر افشاندمش حکیم خاقانی فرماید بس کنج روان
هزینه کرده ای تو هر که نامدینه دوم بمعنی نفقه بود که بعیال بدهند فصل یاد تحتانی نیز با اول

گویند

مفتوح کیاهی باشد پرخار که بر اطراف خیمه بر نهند تا غزی در نیاید **یزدلازی** با اول مفتوح
قلیه قیمه را گویند که بر زبیران تخم مرغ ریخته باشد **یزدان** با اول و ثانی مفتوح انچه مشهور است
اسمی است از اسامی باری تعالی عز اسمه و علامه طوسی در نقد محصل اورده که ملکیست که او فاعل
خیرست و شرح ان در ذیل لغت اهرمن مرقوم گشت **یزک** جمع قلیلی را گویند روند از سپاه
خصم با خبر باشند انوری راست ای سپاهت را ظفر لشکرکش و نصرت یزک بی
تعین بر عرض طول لشکرت واقف نه سک **یزنه** با اول مفتوح و نبانی زده شوهر خواهر را گویند
باب زای عجمی فصل الف **اژخ** با اول و ثانی مفتوح بمعنی ازخ است که در فصل الف از باب
الف مرقوم خوجه عمید لومکی راست زخ سپهر ازخ داشت از دیت کوی هلال قاب به
قوسین نمود کرد اژخ هم او گوید رحل چون هستیش چون چشمه زخ کرد زانشک خون
زخ ما بر اژخ کرد **اژدها** و **اژدرها** با اول مفتوح و ثانی زده معنی دارد اول ماری باشد بس بزرگ
و عظیم الجثه و انرا سیب جثه صیغه جمع اورده اند کمال اسمعیل راست کنج را بر سر اگر رسم بود
اژدرها کنج حسن توان زلف جو ثعبان بر سر دوم شجاع و دلاور و خشمکین بود او ستاد
ربن در دو معنی را بترتیب نظم نموده ست شه چو در رهگذر بلای دید از دها شد چو اژدها دید
دید حکیم فردوسی فرماید بمعنی پادشاهان ظالم اورده عموما بمعنی ضحاک خصوصا اورده
چنانکه حکیم فردوسی گفته بدانست کان نشانه اژدهاست که جای بزرگی و جای
بلاست چهارم علم اژدهاپیکر را نامند سیف اسفرنگی فرماید در سایه اژدهای
رایت رو بیدیل کناه از فم اژدهاک ضحاک را گویند **اژکان** و **اژکهان** و **اژکهن**
و **اژدهان** و **اژخهن** با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح کابل را گویند و انرا
از جمشید نیز خوانند زراتشت بهرام گفته انشو گفت انکه می بینی زداتش بدی اندر جهان
کار آگهانش تن از کین اژدر زخ و درد نست ولی کهانش اژدر زخ بردفت منوچهری
راست رخشن ها و لاخر و خشید بر ها او کند او دریا او از حل و نجوم ما او ارکهن
و این کلمه اطلاق بر ان آتش و دوات هر دو جانوران نمود خصوصا در شان خود حمیده
بسیار گفته میشود با اول و ثانی مفتوح و با مختفی آهنگ باشد و انرا تیازی کلشی و نوزه

خوانند فصل باو زا بزم بااول مفتوح بثانی زده شبنم را گویند وانرا ایک نیز گویند بزمزه بااول مضموم
بثانی زده و میم مفتوح و زای عجمی جانوریست شبیه بجلپاسه لیکن از جلپاسه بزرگتر باشد
و توجه بنیر اعظم دارد وانرا آفتاب پرست نیز گویند و بتازی حربا خوانند شیخ سودان نظم نموده
ازرق و دیو چهره برفره زنگ ۰ از بدی مست و ز هجری ذنگ ۰ و بهندی گرگت خوانند بزن
بااول و ثانی مفتوح گل تیره را گویند که درین حوضها و سیه آبها و جویها بهم رسد وانرا لزن
ولجن نیز خوانند بژول بااول و ثانی مضموم استخوان ستابرلنگ باشد وانرا بجول نیز گویند
فصل با عجمی بژ بااول مفتوح بثانی زده و سه معنی دارد اول کوه بود و بعضی برین اند که کتل باشد
که آنرا بتازی عقبه باشد ابوالفرج رونی بمعنی کوه آورده ۰ در فراز وی همت افلاکش
وانکه تنگ آمده بر بهمن ۰ خواجه عمید لومکی راست ۰ در جناب تو هم خاطر کن راست چون لاشه
بر کوه بژ ۰ صاحب فرهنگ منظومه بمعنی عقبه نظم آورده ۰ بژ چو عقبه است بوم برچو زمین
چون زمین لرز بومین من بین ۰ و بهندی گهاٹی نامند دوم کهنه را نامند سیوم حرکت بود بژبژ
بامره و بای عجمی کلمه باشد که بدان بز را بسوی خود خوانند و نوازش نمایند حکیم سنائی فرماید
۰ نشود دل بحرف قرآن به ۰ نشود بزه بر بتری فربه ۰ بژم بااول مفتوح بثانی زده بمعنی نخست
بزم است که سبق ذکر یافت بژرکن بااول مفتوح و کاف مکسور بنون زده چرکن و پلید باشد بژاوند
بااول مفتوح چوبی باشد که در پس در افکنند تا غیری باز نتوانند کرد بژمان و بژمرده بااول
مکسور بثانی زده بیک معنی آمده و این هر دو بمعنی افسرده و بی رونق باشد سیف اسفرنگی
راست ۰ در انتظار عید شب قدر زلف تو ۰ بریان نهاد چراغ بهروز مرزمان زمان بژن
بااول و ثانی مفتوح روغن را گویند وانرا علیواز نیز نامند بژند بااول مکسور گیاهی باشد که آنرا
برغست نیز نامند و در فصل بهار بروید و شرح آن در ذیل لغت برغست مرقوم شد بژواک
بااول مفتوح آن باشد که چون در گنبد و کوه و دشت بآواز بلند خبری بگویند همان بشنوند
وانرا بتازی صدا خوانند بژدیش و بژولیدن بمعنی درهم شدن و پریشان گردیدن باشد
مولوی معنوی فرماید ۰ یکشب آن دیوانه را مهمان آن زنجیر کن ۰ در سر دلاله سر زلف
تو ژولیده گیر ۰ هم او گوید ۰ زان گیرک را بژولیده بدبید ۰ درهم داشته و ذوبک مزید بژدم

با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف درویش و فقیر و بی نوا را پژوهش و پژوهیدن با
اول و ثانی مضموم بار جست و تفحص باشد حکیم فردوسی فرماید ~ چنین داد پاسخ
دارا مدار * که گر من به پیچم سر از شهریار * بدین گیتی اندر نکوهش بود * همان پیش یزدان
پژوهش بود * کمال اسمعیل راست ~ بغیر خدمت تو بنده اسمعال نکند * بهر کجا که پژوهش
کنند اصل و نژاد حکیم فردوسی گفته ~ پژوهنده بسیار پرسید چند نیامد ز خوبان کس او را
پسند پژوی با اول و ثانی مضموم مردم فرومایه را گویند و آنرا بتازی ارزل خوانند پژوین
با اول مفتوح بثانی زده و واو مکسور و یای معروف چرکن و کثیف حکیم سنائی فرماید ~
بیش از ذات بن سوراخ * قلم سست کاغذ پژوین * پور بهای جامی بنظم آورده ~ صاحبا
انصاف من بستان از او * کو نگاهی در من مسکین نکرد * از خفا یاد در حق من هیچ نیست
کان پلید بدتر پژوین نکرد پشژه با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد اول کتل
باشد و آنرا گریوه نیز گویند و بتازی جونه خوانند دوم استر جامه بود و با اول مکسور
و ثانی مضموم و اظهار ها بمعنی پژوه است یعنی بار خواست و تفحص فصل تای فوقانی پتز
با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول برگ گیاه نوبرآمده دوم فرغکی باشد کوچک چنینه
پترا و با اول مفتوح نام یکی از پهلوانان توران است که داماد افراسیاب بوده و او پیرد
گروه پادشاهی داشته و گیو او را زنده بکمند گرفته با پیغام پیران زخویش بهرام * بقتل رسید
حکیم فردوسی فرماید ~ چنین گفت با او پتکی نژاد * که تو چون عقاب دمنی چون جکاد پترد
با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح کرم کند خوار باشد پتره با اول و ثانی مفتوح
غنچه گل را گویند فصل دال ابجد پدر با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول پدر بستر و چشم را
گویند شمس فخری گوید ~ بر و فن و رای مشتبه کرد خلق را التنجر تکین و بطش نکرد دبه
بنیاد حرد دوم نام قلعه باشد پدرآباد و پدرآکله و پدراکه و پدزاره و پدرزد
با اول مکسور خشم آلود و سهمگین را گویند اوستاد فرخی گوید ~ بگذرد شیر ز آگاه
بصد عمر از نهیب اندران بیشه که یک جا گر او گرد گذار * عبد الواسع جبلی راست ~
ز آسیب تیغ تو باشند دایم * چو سیماب لرزان چو سیمرغ پنهان * پلنگ و گراباد در کوه بر سر

نهنگ در آگاه

نهنک فراکاه در بحر عمان حکیم فردوسی بمعنی سهمکین بنظم آورده ع چنین تا بیامد یکی زر
رود سیه شد براکنده چون تار بود معنی زرف و بهناکس کوتاه بود برد و سر کند شتن در
اکاه بود حکیم اسدی فرماید ع دراکه دوی سهمکین منکرست بر فرزد دل از مردوی سربراست
اوستاد بمعنی خشم و بدکوی منظوم ساخته ع از روی تو در بر دو کین می بارد در قد تو
فتنه بر زمین می بارد هرکاه که قامت تو اید بخرام بر روی سیه افرین می بارد زرکامه با اول
مکسور زاهد و پرهیزکار باشد در هیچ و دراهنک با اول مکسور و ثانی زده دو معنی دارد
اول بدخوی و بدکردار و سهمکین را کویند حکیم اسدی در صفت اژدها کفته ع بدو کار
کر خنجر و تیر نیست فراهیچ کوهست بخجر نیست دوم زمین برق کردار باشد اوستاد عنصری
راست ع ببیک خدنک دراهنک نیک داری نیک تو در پلنک شیخ و بر نهنک
در یا یار فرهم عذود باشد در خم و در خیم با اول مکسور و ثانی زده کلمه مرکب است
از در که بمعنی بد در نشست مرقوم شد و خم و خیم بمعنی خوی و طبیعت باشد یعنی بدخوی و بد طبیعت
فخر کرکانی نظم نموده ع اکر دشمنت نیز اید فراز تو اسب بکبر و بر و بر مناز چنان شو تو اضع
کنان سوی او که باز اید از در خیمی خوی او و این نام بر جلاد و خونی نیز اطلاق کنند حکیم
فردوسی فرماید ع بدر خیم فرمود تا کردنش زند پس با تش سوزد تنش حکیم سنای
راست ع مرد در خیم مرد را بکشد بر دو اندر زبان سرش ببرید فرخی با اول مکسور
ثانی زده و حاء مفتوح پیندکان باشد فرک با اول مکسور و ثانی مفتوح کرهی بود که در هنکام
رفتن تا فتن در ریسمان افتد فرکام و فرکامه با اول مکسور بمعنی در کاهست که مرقوم
شد فخر کرکانی کفته ع یکی درکا مکی باران جوانمرد ببیروز مهر انبر او ببرود فرم با اول
و ثانی مفتوح افسرده و اندوهکین و اشفته آمده یکی از اوستادان نظم نموده ع چون
روزی و عمرش و کم نتوان کرد خود را با اول مکسور و ثانی مفتوح تند شده بود فرن با اول مکسور
یعنی وراثت که مرقوم شد فرن با اول مضموم و ثانی مفتوح تیز طعم را کویند فرهخت و فرهخت کنک
فرهیج فرهنج و فرهنخت و فرهنخت کنک با اول مکسور و ثانی زده و با ر مضموم بیت المقدس باشد
اوستاد عنصری نظم نموده ع کعبه نظم سخن خراب شد از تو همچو ربخت نصر خطیره فرهخت

تیز زود

[illegible]

حکیم اسدی راست بیت بدر بحجت کبک اندازراه شام ⁘ که خوانیش بیت المقدس بنام حکیم
فردوسی فرماید بیت کنون سلم رای جنگ امدست ⁘ که بادش بروز بخت کبک امدست
حکیم اسدی راست بیت چو نوح آمد و بافت آید و زنگ ⁘ کشید استخوانش بدر سوخت کبک
فصل را ارزد باول مفتوح بثانی زده بسیار خوار و حریص بود وانرا البشر نیز گویند
ابو شکور راست بیت زد بیدار خرد مرا ارزد ⁘ زخشم ست گویند ازوی خلق فصل غین غز
باول مفتوح نشسته رفتن بود چنانکه اطفال و مردم مس و سنگ روند وانرا خز نیز گویند
غزنا بمعنی خزیدن بود مولوی معنوی فرماید بیت چون ابروی کریمان شدم و زبرگ و عریان
شدم ⁘ خواهم که تا که در عزم خویش و رقیبان الف هم او گوید بیت چشم کز مرکز به بنید غز کج
خواه کز عرس او باراست غز و در فرهنگ هندوشاه همان معنی اولست بمعنی برهم نشستن
و برهم چسپیده مرقوم است غژب باول مضموم بثانی زده دانه انگور بود که شیره و نکس در
میان ان نمانده و نکس غم انگور را گویند ابو العلای شوشتری فرموده بیت بیا از ان
که گواهی دهد زجام که من ⁘ چهار گوهرم اندر چهار جای تمام ⁘ زمرد اندر تاکم عقیق اندر غژب
سهیل اندر خم افتاب اندر جام غژگاو باول مفتوح بثانی
زده دم گاو بیرا گویند که در کوههای که مابین ملک خطا و هندوستانست پیدا شود وانرا
بر جم نیز نامند و ترکی قطاس خوانند و در اصل کژگاو بود یعنی ابریشم گاو چون تبدیل
کاف بغین جایز داشته اند چنانچه لگام و لغام و کلوله و غلوله و ازین کلمه نیز کاف کژ
کاف گاو را بغین مبدل ساخته اند و گاو گفتند وانرا بهندی کجکاه و چینور نامند
حکیم انوری در صفت اسب گفته بیت پلنگ هیات غژگاودم گوزن سرین ⁘ عقاب طاقت
عنقا شکوه طوطی پر ⁘ اثیر الدین اخسکتی بنظم آورده بیت می طرازد چرخ کژگاو و زنگ صبح و شام
نیزه قهرت مگر سرخم نزاد و برقنات غژک باول مکسور و ثانی مفتوح سازی باشد که انرا
عجک و کمانچه نیز گویند حکیم نزاری قهستانی فرموده بیت پس کنند زهره ستارها برکار
از پی جشن این مبارک دف و چنگ و رباب و تنبوره ⁘ غژک و نای بربط و تنبور
باول مضموم بثانی زده بمعنی غژب است که مرقوم شد حکیم سوزنی راست بیت دیده جاسد

ه بتو چون غرم انگور است سنج درلگدکوب عنا باد احد از اب نکس مسعود سلمان راست
باغ را بین بچشم و بیده همه منغز باد ام و غرم انگور است **فصل فا** **فژ** بالاول مفتوح
چرک باشد **فراکن** و **فراکین** و **فراکین** بمعنی چرکین است **فرغزده** باالاول مفتوح
وثانی زده و غین منقوط برازده و دال مفتوح و اخفا ها بمعنی چسبیده و اغشته تر
کرده باشد وانرا غازه کرده نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ه علم اندر نور حق
فرغزده شد پس ز علمت نور باید قوم لد **فرغند** و **فرغنده** و **فراکند** و **فراکنده** باالاول مفتوح
وثانی زده و غین منقوط بنون زده و دال مفتوح و اخفا ها چیزی پلید و چرکین راگویند پور بهای
جامی راست ه بحرکند فرغند پس افزون شد اگر هدهدی یافته تاج زرین حکیم سوزنی
راست ه گره هجر اوست پیش دلم کنده وشوخناک فرغنده شمس فخری گفته ه ملک
داری رو شممنت باید بوی عنبر سنا بیداز فرکند **فرولیدن** بمعنی پژولیدن است که مرقوم شد **فره**
باالاول وثانی مفتوح کسی راگویند که همیشه خود را در پلیدیها اغشته دارد **فریون** باالاول مفتوح
ویای مجهول و غین مضموم و واو معروف نام حکیمی بود از عجم حکیم ناصر خسرو نظم نموده
ه کند مطبل محقر را بقول روایت کرد حماد از فریغون **فصل کاف** **کژ** باالاول مفتوح
دو معنی دارد اول ضد است که انرا کج نیز گویند حکیم سنائی فرماید ه خلق سایه ست
بر پایه هر مایه گر کژ افکند سایه دوم قسمی از ابریشم فرومایه بود و انرا کج نیز خوانند و معرب
ان قز باشد **کژ اوه** و **کژاوه** باالاول مفتوح کجاوه راگویند **کژابه** باالاول مفتوح پیله
ابریشم را گویند **کژاغند** و **کژاغندش** و **کژکنده** و **کژکندش** جامه بود که در روان بقر بر
کرده باشند وانرا در روز جنگ بالا با پائین زره جبه بپوشند حکیم ناصر خسرو فرماید ه
تدبیر بکن مباش عاجز سر خیره مپیچ در کژاغند شیخ سعدی شیرازی فرماید ه در
کژاغند مرد باید بود بر مخنث سلاح جنگ چه سود کمال اسمعیل راست ه اندران
لحظه ز بیم تو چو کرم پیله کفن خصم کژاغندش و خفتان باشد **کژ ترخون** باالاول مفتوح وثانی زده
وتاء فوقانی مفتوح براء زده نام داروی است که انرا کاکره و اکاکره نیز خوانند و بتازی عاقرقرحا
نامند **کژدم خواره** نام جانوریست که در دیار خوزستان باشد و چون براه رود دم خود را

بر زمین کشد و بهر که زخم زند هلاک شود گزدمه بالاول مفتوح بثانی زده ودال مضموم ومیم مفتوح
وهای مختفی نام مرضیست که اطراف ناخن بخته وانرا بتازی واحس بهندی ان کلبره
گویند یوسف طبیب گفته ه ور گزدمه بیان کنم قاعده گز خواص شفاتر بود مالیده یکبارک
مسهل خوز میب رطلا از سرکه افیون که بری فایده گزدف بالاول مفتوح بثانی زده ودال مفتوح
گیاهی باشد نخابث بدبوی که چون بدست گیرند مدتها بوی ان زایل نشود حکیم ناصر
خسرو فرماید ه چو ننوشتی نسب حرب خویش گر تو چنین لخت سرین کاوزی
من لیس تو سبیل وجو خون کا جرم گر تو همه گزدف کنده چری گزغاو و غزکاو وگزنگاو
بمعنی غزغار است که مرقوم شد گزنک بالاول وثانی مفتوح شش معنی دارد اول قلاب
باشد دوم سرکجی راگویند که کوس ونقاره ودهل را بدان نوازند امیر خسرو فرماید ه
دنب های کواکب راشده خوار گرک دست دهل زن را گرک دست دهل زن راشده یار
مولانا شهابی راست ه چنان زد گرک زخم بر روی جرم که برورده شد پوست را روی نرم
سیوم آهنی بود سرکج دسته داشته باشد وبدان فیل را فیلبانان بهر جانب که بخواهند بگردانند
وانرا انکره وگز نیز گویند امیر خسرو فرماید ه وان گرک بر تارک فیل از شکوه بود چو شخ
کوه بر بالای کوه چهارم چوب کجی که بر چوب بسته بندند وگوهای طلا ونقره ازان بیاویزند وهم
تیر نیز زنند هرکه بزند ان گوهارا بااسب وخلعت باو بخشید وانرا بتازی برجاس خوانند
پنجم بری باشد که بر پشت زدم بط بهم رسد انرا غرات نیز گویند وشاطران بر سر نیز بندند
ششم کوزه گلی باشد که وارون ان از خرما کنند گزشه بالاول مفتوح بثانی زده ونون مفتوح
پاره بود که بر جامه دریده بدوزند وانرا بنبه وپیوند نیز گویند وبتازی رقعه نامند گزور بالاول
مفتوح وثانی مضموم وواو معروف گیاهی باشد تلخ مزه که در دوا بکار برند وانرا زرنباد
تباد نیز گویند وبهندی کچور خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید ه بر کهن گردان همه نوها
ای برادر موکلست هوا غسل را بخبط است لب شکرینش را برادر رست گزور گستره
بالاول مفتوح وثانی پنج معنی دارد اول اهنی بود سرکج که بر دسته نصب کنند وفیلبانان
فیل را بدان نگاهدارند وان بمنزله عنان فیل باشد انرا کجک وانکز نیز گویند وبهندی کجباک

خوانند امیر خسرو فرماید ع با ظلمت شب شکل مه چون ناخن شیر سیه • و آن سبل را از این
گزه بر سر نگون در آمده • دوم چوبی است که سران کج باشد بدان دهل و نقاره و کوس
بنوازند و آنرا کرکا هم نامند امیر خسرو گفته ع چون گزه بر کوس سیمین داد بوس
داد متش باوز روئین کوس • سیوم بر قلاب را گویند عموماً و قلابی که قصابان گوشت
از آن بیاویزند خوانند خصوصاً امیر خسرو در صفت هلال نظم نموده ع یکی گزه زد کان
سپهر قصاب ست • که مه سلخ ببالا کشید اندر جنبش • چهارم گوشت پاره بود که درون •
حلق مجاری بن زبان او بجسته باشد و آنرا ملازه نیز گویند و بتازی لهات خوانند
پنجم چوبی را گویند که بکلیدان درون فرو افتد و بدان سبب در گشوده نشود فصل
کاف عجمی گزار با اول مضموم جنبه و آن مزغ را گویند و آنرا ازغ نیز خوانند و بتازی
حوصله نامند شمس فخری راست ع چه طایر است همایون همت تو که هفت چرخ
وراه دانه بود ز گزار گزدم با اول مفتوح ثانی زده و دال و میم هر دو مفتوح یکی از
پهلوانان ایران است گزم با اول مفتوح ثانی زده نام درختیست که آنرا دردار و شبکر
دلگب و شده و پشه دار و بیار سکدار نیز گویند و بتازی سنجه البق خوانند فصل
لام لزنم و لزن با اول و ثانی مفتوح گل تیره گویند که در بن حوضها و گولابها بهم رسد و آنرا
لجن نیز خوانند اثیرالدین اخسیکتی فرموده ع آب نا خورده ازین برکه نیلوفر گون
همچو نیلوفر با حلق چرا در لزنم هم او گوید ع خصمانش اگر بر در چو شیران تر شوند • چون
خوک خفت خورده بمیرند لزن فصل میم مزدک با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح
نام مردیست از شهر نیشابور که در زمان قباد دعوی پیغمبری کرد و شریعتهای مغنی را
برانداز داشت تصرفی که کرد آن بود که نکاح از زن برطرف ساخت و تصرف از مال
دور کرد و گفت می باید خلق باهم مساوات منظور دارند در مال و در زن هر کس که زن
متعدد است اگر غریبی آمدی نتوانست که با او گوید نمیدهم زن او گرفتی و تا میلی
خواستی نگاه داشتی چون از و سیر شدی او از ها کردی اگر کسی مالی داشتی بمفلسی
نتوانست گفت که من ندارم یا نمیدهم و گفت زن این مرا آنرا حلال است و زن این

مر این را جوانان و سفیهان و عوامان را این مذهب او خوش آمد متابع او شدند چون قباد را
بزمان رغبت تمام بود لهذا او نیز از مذهب خوش آمد و بگرویدند و دست او را با متابعانش قوی کرد و این
مذهب آشکارا ساخت اثیرالدین اخسیکتی راست ؎ بلفظ حمد می برد باد عیسی ز طبع عرق او از
بار مزدوک مژدگان با اول مضموم بثانی زده و دال مفتوح هم مژده باشد و هم چیزی باشد که باورنده
مژده دهند خواجه حافظ شیرازی بنظم آورده ؎ مژدگانی بده ای خلوتی نافه گشای ۔ که ز صحرای ختن نافه
مشکین آمده مژده با اول مضموم بثانی زده خبر خوش باشد کمال اسمعیل در نعت گفته ؎ عیسی ز
مقدم تو با نام مژده داد ۔ از یمن آن سخن بنفس جان بمژده داد ۔ استاد گفته ؎ مزار روی تعصب
معاندی فرمود ۔ بدر ازوی چه معنی داشت روح الله ۔ جواب دادم و گفتم که او مبشر بود ۔ باحمد قرشی
جمع راز اله مبشر از پی آنرا که مژده زود آرد ۔ روا بود که دو منزل یکی کند در راه مزغ با میم مکسور و
سکون هر دو را بعجمی مگسی باشد سبز رنگ که چون بر گوشت نشیند گوشت را گنده کند و کرم
در آن دا انرا کو نکادن نیز گویند مزنگ با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی بمعنی زشتی و
ناخوش آمده فصل نون نخ با اول مفتوح دو معنی دارد اول بیرون کشنده چیزی بود دوم دندانه
کلید را گویند نژاد و نژاده دو معنی دارد اول اصل و خداوند نسب را گویند استاد فرخی نظم نموده
؎ مکان دولت از و مرتبت گرفته مکان ۔ ملک نژاده و اندر مکان ملک مکین دوم اصل و نسب
بود حکیم فردوسی راست ؎ تو تا باشی ای خسرو پاک زاد ۔ مرنجان کسی را که باشد نژاد شیخ
نظامی فرماید ؎ نژاده منم دیگران زیردست ۔ نژاده کی آنرا که آرد شکست نژند با اول و ثانی
مفتوح و بعضی اول مکسور نیز خوانده اند سه معنی دارد اول اندوهگین و آشفته و افسرده را گویند
مولوی معنوی فرماید ؎ در گمان بیابند ترش روی چرا ایشد ۔ در اینجا شد چرا خشک نژند
کمال اسمعیل بنظم آورده ؎ حسود جاه تو حیران و مستمند نژند ۔ بر آن مثل که در فصل جهر
کمان ترکش ها دوم بمعنی پست و نشیب باشد کمال اسمعیل نظم نموده ؎ تو آفتاب بلندی
و من چو سایه نژند ۔ همی گشته مان یکدگر جدا برده ها هم او گوید ؎ نژاد اوج شرف چرخ نژند
بپیش فیض کرمش سیل شراب ۔ سیوم خشمگین را گویند استاد فرخی راست ؎ پیاده
سپه آرای رود بیست هزار ۔ چو پیل مست پلنگ نژند شیر دمان نرگس با اول مفتوح بثانی زده

همه دام وهم تله را خوانند نَبرد بااول وثانی مفتوح چهار معنی دارد اول شاخ درخت بود که بس
نازک ولطیف بر آمده باشد دوم ورق زر و نقره را گویند که بر هیات گل بریده بر سر
بادشاهان و نو دامادان نثار کنند سیف اسفرنگی این هر دو معنی را به ترتیب نظم نموده ه
بیچه بر سرو از طرب بر دست گیرد جام مل طره بیدار تره بر طره افشاند تره سیوم نام ستاره است
چهارم چوب تیر را خوانند که سقف خانه بدان بپوشند نزیدن بااول مفتوح بمعنی بیرون کشیدن بود.
فصل واو وزن بااول وثانی مفتوح نجاست باشد وکثافت رضی الدین نیشابوری
بنظم آورده ه زان زرق ریا گشت ظاهرت طاهر که از نفاق درونت وزن همی دارد
ونکس بااول مضموم وثانی مفتوح بنون زده وکاف عجمی توزی زنگ باشد بر پهلوی تیر بسجند
منصور شیرازی فرموده ه بی کمان تراخون دشمن است تیرش بی سهام تر از دل عدو است
وزنگ ونزول بااول وثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول طعم شور بود دوم استخوان شتالنگ
باشد وانرا نجول ونبزول نیز خوانند وبتازی کعب نامند وزد بااول مفتوح وثانی مضموم
دواو مجهول چکیدن باران باشد از سقف وزه بااول وثانی مفتوح وخب را گویند فصل ها زیر
بااول مکسور بگوشه چشم نگریستن بود ودر بعضی از فرهنگها بمعنی والیس ودیدن مرقوم است اساکی
بااول مفتوح گشاده شدن دهان باشد بسبب خمار و ناهنجار با کاهلی وانرا فازو وفازه ودهان
دره نیز گویند وبتازی تثاوب نامند وبالف ممدوده هم آمده ودر فصل الف از باب الف
مرقوم شد وبزبان عام خمیازه خوانند اسپ بااول مکسور موی زهار ودبر را گویند وانرا زم وزوم
نیز نامند اسپ افگن مرد دلاور وبهادر را گویند که تنها در میان فوج غنیم تازد حکیم فردوسی
گوید ه بر آشفت پور اسفندیار بجوانی بر اسب افگن نامدار اسانج بااول مکسور وثانی زده
ونون مفتوح بجیم زده اسپانج باشد مولوی معنوی فرماید ه اسانج خوشیم وان هم سرمستی
بردشیرین با هر دو شدم با با تو به پیوستم اسپ انگیز آهنی باشد که بر پاشنه کفش وموزه
نصب کنند وهنگام سواری بر پهلوی مرکب زنند تا تیز رود وانرا مهمیز وهمیز نیز گویند اسپ تاز
نام روز هردهم است از ماههای ملکی اسپغول بااول مکسور وثانی زده وخا مضموم وواو معروف
افگندگی مرغان را گویند وانرا بنجال نیز نامند بهرامی راست ه بهیچ گاه نیارم بخانه کرد مقام

بااول مکسور
و چوب دینکو را گویند وانرا جیم وتیم بعضی خوانند باب السین فصل الف ساده

انزانکه خانه پر از استجول اجالونست ❖ هندوشاه حافظ اودیهی طاهر یعنی استجول تر سیده اند
زران استجول بمعنی بندر قطو بالو نوشته اند و همین بیت بهرامی مشهد اورده اند اسپریز
و اسپریز و اسپرس و اسپرس و اسپراب و اسپغ بااول مکسور بثانی زده میدان
باشد شمس فخری راست ❖ زهی پادشاهی که سطح فلک ❖ بود بندگان ترا اسپرس
اسپرغم و اسپرم و اسپرهم بااول مکسور بثانی زده بای عجمی کلهای ریاحین را گویند
مختاری راست ❖ از بدیع شسپرغم صحرا همچو دیبا همه منقش گشت ❖ زرالست بهرام نظم
نموده ❖ چنان پنداشته ان مرد دلخواه ❖ که اندر اسپرم رفتی همه راه ❖ اسپست بااول
مفتوح بثانی زده و بای عجمی مکسور بشین زده بمعنی سلیت که مرقوم شد وانرا بتازی عصفه و
رطبه و بترکی یونجه و لیور تحفه نیز نامند اسپلیح نام گیاهیست دوای که طبعت ان سرد
باشد چون بیخ وجع الاعصاب به بندند و ریشهای کهن را نافع بود و در قرصه امعار اگویند که اسوده
دارد وانرا بتازی اذناب الخیل و لحیة التیس نیز نامند اسپرم بااول مکسور بثانی زده و بای عجمی و رای
مفتوح بشیم دار دویه باشد که در اب بجوشانند و بدل بیمار را بدان بشویند وانرا بخته کار نیز
خوانند و بتازی تعلول نامند اسپرلوس بااول مکسور بثانی زده و بای عجمی مفتوح و لام مضموم
و واو مجهول خانه سرای پادشاهان و سلاطین و حکام را گویند عبهری راست ❖
چه نقصان دیدی از کعبه تو بی دین ❖ که کردی قبله را اسپرلوس شاهان ❖ اسپروز بااول
مکسور بثانی زده و بای عجمی مفتوح و رای مضموم و واو مجهول نام کوهیست حکیم فردوسی
فرماید ❖ همی رفت ان شاه لشکر فروز ❖ پر و کاو بهشش کوه اسپروز ❖ اسپری بااول مکسور
بثانی زده و بای عجمی مفتوح اخر و نهایت رسیده را گویند حکیم انوری در قصیده گوید ❖
زانکه قوم نوح را لا تذر باد لا تذر ❖ در روم کرد از زمین اسیب قهرش اسپری ❖ اسپنبد اسفند
و اسفندارمذ بااول مکسور بثانی زده و بای عجمی مفتوح در لغت اول و بفا مفتوح در ثانی بها
معنی دارد اول زمین را گویند دوم فرشته باشد که موکل است بر درختان و بیشه ها و تدبیر
امور و مصالح که در ماه اسفندارمذ واقع شود بدو متعلق است سیوم ماه دوازدهم بود
از سال شمسی و ان مدت ماندن نیر اعظم است در برج حوت مختاری گفته ❖ با ملک باد عمرو

ادوان

او چون مهر و آبان همنشین نار اسفندارمذ را بفروردین بربند چهارم نام روز پنجم باشد از ماه
شنشی و بنابر قاعده کلیه که نزد پارسیان مقررست که چون نام روز با نام ماه موافق
اید آن روز را عید گیرند و جشن نمایند گویند که نیک است درین روز جامه پوشیدن و درخت
نشاندن اسپندیار و اسفندیار بااول مکسور تبانی زده نام پسر گشتاسب است که بر دوش
تن اشتهار دارد اسپنوی بااول مکسور تبانی و بای عجمی نام کنیزک نژاد داماد افراسیاب
که آن کنیزک بغایت جمیله بود و چون نژاد گریخت و آن کنیزک بدست پیران افتاده
اسپهبد بااول مکسور تبانی زده و بای عجمی بهای زده و بای مفتوح بدال زده سردار لشکر را
گویند حکیم فردوسی فرماید ع با استاد و در پیش نیزه بدست ۞ تو گوی مگر طوس اسپهبد است
اسپهبد جوز و اسفهبد جوز استر اقیان مارمش نفس ناطقه را گویند اسپجاب و اسفجاب بااول
مکسور تبانی زده و بای عجمی مکسور و یای مجهول و جیم عجمی نام شهریست از ولایت ماوراء النهر که آنرا
بترکی سبران نامند سید سراج الدین سگزی نظم نموده ع چشم ملکت را
بروی روم و قسطنطین نظر ۞ چشم حاجات را بسوی حاج اسپجاب روی هم او گوید
ع مسند جودش فلک در روم قسطنطین نهاد ۞ مقصد لشکر من جهان در باج اسپجاب
یافت اسپیل بااول مفتوح تبانی زده اسپ را گویند اسپیوس نام تخمی است
که آنرا اسبغول هم و بتازی بزرقطونا و بیونانی قلینون نامند است بااول مفتوح تبانی زده
سه معنی دارد اول نفیر را اندرز نامند آنرا اوستاد نیز گویند حکیم فردوسی فرماید ع
چو این کجا که مه و بش و درخت ۞ همه کرک و رنر و همه زنده ست ۞ دوم باشند طبان زار
خانه گفته ع آن حسنش حرام زاده جوا است ۞ همچو جرز و غرگند بیوست و بااول
مضموم بمعنی افکندن و انداختن آمده و بای بمعنی افکندست ۞ سفرده را است
ع بر نطع زمین طرح سپهی چون طلوسی ۞ بعسب زنو تا فلک سر زده نه نهاد ۞
سیوم سرین نامند سنمش فخری را نست ع بجرح در مهر شیخ ابو اسحق ۞ چون میان را
ببست چابک جست ۞ از پی افتخار حشمت خویش ۞ شیر را داغ شه نهاده بر اسپ اسپید بااول
مکسور خود معنی دارد اول امر از او نشادن بود مولوی معنوی فرماید ع برسر سدر آخت

ماری شه نیکبخت ما اب مکن چو قافله روی بدین طرف کند دوم ستایش را خوانند و در
بعضی از فرهنگها بمعنی حلقه مرقوم است و در غزلی سوراخ مقعد باشد حکیم سنای فرماید
گفتی که نه نبرد خواجه که ان غزنوی غراست تا زان سبب مرا ببری نزد خواجه اب هم بلفظ
غزنوی است بمصحف ترا جواب چو بنتو درفع گفتی داد از طریق است استا با اول
مفتوح بثای زده نام قلعه بود از ولایت استراباد که بحصانت تمام اشتهار دارد و با اول
مضموم دو معنی دارد اول تفسیر زند باشد و انرا است نیز خوانند چنانکه مرقوم گشت
حکیم فردوسی فرماید ذکر نیستی اندرا و ستا و زند فرستاده را زنهار از گزند ارزین
خواب بیدار ما کردمی همی زند بر او از ما کردمی دوم مرتخم او ستاد و زند بود و با اول مکسور
دو معنی دارد اول ستایش کننده را گویند دوم قریه از قرای سمرقند و منسوب بان
قریه را استایی خوانند استاخ با اول مضموم بثای زده بمعنی گستاخ است حکیم سنای فرماید
زانکه دل تنگ بود علم فراخ تا کسی علم دین نگفت استاخ سیف اسفرنگی راست
تیر از کف و چشم تو استاخ میرود شاید که در حریم دل خصم محرم است استار با اول مکسور
بتای زده استراباد باشد و ان شهریست مشهور منوچهری راست تا طرب
مطرب است تا شرق مغرب است تا یمن و یثرب است دا ابل و استاباد همنشین خورشید
دار منوچهر جمشید وار فرخ امید وار چون پسر کیقباد استاده با اول مکسور چهار معنی دارد اول
معروف است دوم نوعی از جادر باشد که انرا شامیانه و سایبان نیز گویند سیوم
جدول و مسطر باشد و انرا استاره نیز خوانند چهارم ملوکیست از مضافات لاهیجان گیلان
و نیز نام قلعه ایست از ملک دکن استام با اول مضموم بثای زده دو معنی دارد اول به معنی
ستام باشد که مرقوم شد حکیم ناصر خسرو فرماید کوزن و گور که استام را نمیخواهند
زقید و بند و غل بار بست خود رستند هم او گوید ایدون شب و روز بر ستم کردن
رستاده زبهر اسپ و استامی را دوم معتمد را گویند و انرا و ستام نیز خوانند استان و
استانه با اول مفتوح جای خواب و ارام را گویند مولوی معنوی فرماید کوی از تو بنام
خانه و زر ستان باید قدم استانه استنج با اول مکسور بثای زده بمعنی رستخیز است که مرقوم

رقم شد حکیم زجاجی راست ــ مقامش در اول با سنجر بود ــ سپهانش ایران بوم و بر فخر بود
استخوان زبان و استخوان رند و استخوان رنگ همای بود و گویند که غذای او استخوان
جانوران می‌باشد استرار بالاول مکسور بثانی زده و تای فوقانی مفتوح نام علتیست که آنرا
مرجمک نیز گویند و بتازی عدس و بهندی مسور خوانند استردن بالاول مضموم بثانی
زده و تای فوقانی مضموم بمعنی ستردن بود یعنی محو کردن و تراشیدن و پاک کردن
مولوی معنوی فرماید ــ از جا نبرد جنبی آنرا که جادوی عجم ستزد و آنرا زراکو راغم
استرودی استرس بالاول مضموم بثانی زده و تای فوقانی مضموم رسنی را گویند که بدان
زمین را شدیار کنند و رسن سیار را بتخفیف نیز گویند استرنگ بالاول مضموم
بثانی زده و تای فوقانی مفتوح بمعنی سترنگ است که در فصل سین از باب نام مرقوم
شد و آنرا مردم گیا نیز گویند و بتازی بیروح الصنم خوانند حکیم اسدی فرماید ــ همان
از گیاهای بابوی زنگ ــ سیاهان سنده خوانندورا استرنگ ــ ازان هرکه کندی فتادی زپای
جوانیش ان شدی نیز روان هم بجای ــ بگاوان زمین چند کس زند بدوم ان کاو کان
کند بر جای مرد استردن بالاول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مفتوح بر ازده بمعنی
ستردن که مرقوم شد مولوی معنوی فرماید ــ نگاهی میکند اول بهر دوم صورت عشق
واستردن ــ امیر خسرو راست ــ خورشید لب داری استرفی مرض کار دیاز
دیگه همی توامان کند بالاول مکسور بثانی زده و تای فوقانی مفتوح هر که وا بکنید
باشد وانرا استل و سنخ نیز گویند استن و استون بالاول مضموم ستون باشد
مولوی معنوی فرماید ــ استن حنانه از هجر رسول ــ ناله میزد همچو ارباب عقول
معجز موسی و احمد را نگر ــ چون عصا مار است و استن با خبر ــ استینه بالاول مکسور بثانی
زده بمعنی سینه است که مرقوم شد حکیم سنای فرماید ــ صحبت عام انس و سینه‌ات
زشت نام و تباه اسینه‌ست ــ استم بالاول مکسور ستم باشد منوچهری راست
از خودی بر نماند استم ستمکاران ــ زانکه جهان ازین دو دست ندارد ستم استوار دو
استوان سه معنی دارد اول محکم و مضبوط را گویند و این معنی معروف است و مشهور مسعود

سلمان راست بیت پایدار و استوار است از تو دین و ملکت پایدار استوار است استوار است
استوار زر الست بهرام فرماید بیت بپذیرفتیم بر دین استوار استیم بحر پیغمبری ما کس نخوانیم دوم
معتمد و امین بود حکیم سنای فرماید بیت مالدار نیک رو نیست در پای بندر بنه گفت کردی
نیک خوابت دیلم در کشت زاد حق میگوید مده تا دهد مکافاتت و هم ان بحق نزدیک دس
اسنان نباسی و در رساله ایمه شرط مومنی باشد که در ایمان تو حق همی گاین نماند خاک
سرکین استوار سیوم بمعنی باور آمده و استوار داشتن و باور داشتن باشد کمال
اسمعیل گفته بیت مران فریب که از عشوه بسته ام بارم مرا زساده دلی استوار می آید استوه
با اول مکسور بثانی زده و تاء مضموم و اظهار ها بمعنی ستوه است که نوشته شد شیخ نظامی
فرماید بیت از آن خوبان چو استوه آمدندی بتالستان سوی کوه آمدندی استودی
با اول مضموم بثانی زده مهره ای است باشد استه با اول مفتوح بثانی زده و تاء فوقانی
مفتوح و اخفاء ها تخم بعضی از میوه ها را گویند مانند تخم شفتالو و زردالو و خرما و امثال آن
و آنرا خسته نیز خوانند کمال اسمعیل بنظم آورده بیت آنکه اندر لحاف چادر داشت بود
شب خواسته خرما زود بتی لبان جوز برد کهنه کیمخت خشک از سرما و با اول مکسور بثانی
زده و تاء مثنات فوقانی مضموم و اظهار ها مخفف ستوه است که مرقوم شد استیم با اول
مفتوح بثانی زده استین جامه را گویند و با اول مکسور بمعنی ستیم است استنبغ با اول مکسور
بثانی زده و راء مکسور بنون زده و رهرو و معنی با شطرنج که مرقوم شده مترادف است
استروشن با اول مضموم بثانی زده و راء مفتوح بواو زده نام شهری است از ولایت ماوراءالنهر
که ترکان بته خوانند اسغد با اول و ثانی مفتوح بغین زده و دال مفتوح بمعنی آماده و مهیا
بود و آنرا اسفده نیز خوانند و اسغدیدن مصدر است اسغر و اسغونه با اول مضموم
بثانی زده و غین مضموم جانوری است که خارها ابلق دارد مانند سیخها بر بدن و
چون کسی قصد گرفتن آن کند بدن خود را چنان جنبش دهد که آن سیخها از بدن جسته
بر آن کس بخورد و گویند هر چند او را بزنند فربه تر شود و آنرا شو با غین منقوطه
هم گویند و سغر و سغرنه و شکرو شکرنه و سیخول نیز مانند مولوی معنوی فرماید بیت

بالیونه

هست حیوانی که نامش اسغوانست • او برخم خو رفت ملتزاست • اسغود • باول مکسور بثانی زده
و فاء مفتوح و راء مضموم و واو مجهول نام مرغیست کوچک مانند کنجشک و بر سر آن چند پر
بلند باشد مثل شاخ و انها تبارزی وطاط خوانند و در غواص این زبیر اورده اند که استخوان
وطاط را چون بسوزانند و خاکستران با ربت بجوشانند و بر سر کل و داء الثعلب مالند
موی برآید • اسقیلوس • بمعنی اسبلوس است که مرقوم شد • اسکداد • باول مکسور بثانی زده آن
باشد که قاصد بر اخواهند که به تعجیل جای بفرستند در هر منزل بجهت او اسپی نگاهدارند
تا منزل بمنزل بر اسپ تازه زود سوار سوار شود چندانکه بمقصد رسد وگاه باشد که منزل
بمنزل پیاده ها تعین نمایند تا پیاده اول خود را به پیاده دوم رساند و دوم بسیوم و سیوم به
چهارم تا بمقصود رسد و این قسم قاصد را ایلچی و یام نیز گویند و بهندی داک چوکی نامند
~ این جشن فرخنده را چون طلایکان • از پیش خویشتن بفرستاد کردزکار گفتا برو
بنزد وز مستاق بشتاختن • صحرا همی بوزد و بیابان همی گذار • چون اندرو رسی بیست تیره
سیاه دین اتش بلند بر افزو روز وار • در غرم جنبش و نشیت ما که کرده ام • نزد شهنشه
ملکان باسکدار من • خدایکان جهان شرق و غرب را در ساعت این خبر بگذار ای
خبرگذار • اسکر • باول مضموم کاسه کل را گویند مولوی معنوی فرماید ~ چون
قلم در وصف ان حالت رسید • هم قلم بشکست و هم کاغذ درید • بحر را پیمود هیچ
اسکره • شیر را برداشت هرگز بیره • اسکندروس • باول مکسور نام پسر اسکندر ذوالقرنین
بوده ~ همان بود اسکندر را اسکندروس • همی امد و شاخ خاک را داد بوس • اسکنه
باول مکسور بثانی زده دست افزاری باشد مرد رود کران را بران چوب بشکنند و
سوراخ کنند و انرا اسکنه نیز گویند مولوی معنوی فرماید ~ جور و جفا دوری
کان که بکار میکند • بر دل و جانها تبر را اسکنه کار میکند • اسکدان • باول مفتوح
بثانی زده و کاف مفتوح کلیدان باشد • اسکیزه • باول مکسور بر جستن و الیز
کردان و خفته انداختن ستور را گویند و انرا اسکیزه نیز خوانند مولوی معنوی فرماید
~ چونکه مستغنی شد طاغی شود • خر چو بار انداخت اسکیزه زند • اسلوب • باول مضموم

دو معنی دارد اول نام حکیمی بود دوم جنسی از طعام باشد و در غزنی طرز و روش را خوانند
اسمند بااول مفتوح نام قریه ایست از قرای سمرقند و آنرا اسمنت بحرف نیز خوانند اسمندر
بااول مفتوح جانوریست که آنرا سامندر و سامندل و سمندر و سمندور و سمندل و سمندول
نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت سامندر مرقوم شد شیخ عطار فرماید ع آتش بر
دست دشمن در گرفت ٭ تا خلیلش طبع اسمندر گرفت اسن بااول و ثانی زده دو معنی دارد
اول جامه باشد که باژگونه پوشیده باشند دوم خربوزه نورسیده باشد اسو بااول
مفتوح و ثانی مضموم بمعنی شتوی بود یعنی جانب جلکم سوزنی فرموده ع سخری که بار جودی
زبرک تاک و تلنگ مراغه کردن غلطیدنش اسوتا سو اسوان بااول مفتوح و ثانی زده دو
معنی دارد اول نام شهریست از ولایت سعید که راه ولایت نوبه چهار فرسنگی آن شهر واقعست
و کوهیست بجنوب آن رود نیل از دامن آن بیرون می آید از شرفنامه حکیم ناصر خسرو مرقوم
دوم بمعنی سوار آمده سیوم بزبان گیلان جمعی اند از لشکریان که اقل مرتبه جماعه و تیر
انداز داشته باشد و چون جوب کنند ضرب تیر و جماق بر خودها همدیگر برسانند و آنرا
انواری نامند و اگر خود بیافتن تیر و جماق بنوعی دیگر حرب عظیم کرده باشند آنرا شجاعت
و مردانگی ندانند اسپرک بااول مفتوح و ثانی مکسور بیاده حرسبزه را گویند اسپرم آب بااول مفتوح
و ثانی مکسور و یای معروف و رای مفتوح بجیم زده ادویه را گویند که در آب بجوشانند و بدن مریض
بدان بشویند و آنرا بخته گاو نیز گویند و تیاری نطول نامند فصل باب کاف اسک بااول
مفتوح تاجی باشد که گلهای ریاحین و اسپرغمها و برگ مورد سازند و پادشاهان و بزرگان
روزهای عید و جشن و مردمان در روز دامادی بر سر نهند ابو الفرج رونی گفته ع
همه امیدش آنکه خدمت تو ٭ بر سرش باشد بجای اسک اسپنج بااول مفتوح
گیاهیست که بر سیاهات هرارپای باشد و پوست آن گرههای باشد و رنگش
برو ماس مانند چون او را بشکنند در درونش زرد بر آید اسپیاس بااول مفتوح بمعنی مرزه
و بمعنی باشد مختاری گفته ع بر من که چون بخواند شعر این بدل بر نویسی زر قود اس
که کران جام قلبتان بس بسی ز بن قضول و حکمت و اسپاس و در غزنی بریار زرا گویند

بستد و بستان

بست و بستان و بسد بااول مضموم گلزار و جای را گویند که میوه‌های خوشبوی
در انجا بسیار باشد بستاخ بااول مکسور بمعنی گستاخ آمده است و استاخ نیز گویند
امیر خسرو فرماید بیت بزرگی کردن از چه ناروا نیست نه کبر است اینکه فرهاد شاهی است
اگر بنود بحشم خاصگان نار زبستاخی که دارد عام را بار کلال اصفهانی راست بیت
بعهد عدل تو بستاخ ننگرد بلبل بسوی عارض گلبرگ و طره شمشاد بستار بااول مکسور ثانی
زده سست و نا استوار را گویند و بهندی وسعت و فراخی باشد حکیم ناصر خسرو راست
بیت عروة الوثقی حقیقت مهر و زبندان او زانکس که اندر عهد او بستار نیست بستام بااول
مکسور ثانی زده بسد باشد و انرا بتازی مرجان خوانند امیر خسرو فرماید بیت جهان که
نزد خردمند وقت ضحکت به نیم خنده نیرزد از ان لب بستام بستان افروز نام گلیست سرخ
رنگ که بتاج خروس اشتهار دارد بستان سرا باغبان را گویند حکیم انوری گفته بیت
برده رضوان نه بهشت از پی پیوندگری زر تو هر فضله که انداخته بستان پیرای بستر آنک
لحاف باشد بستردن بااول مکسور بمعنی سترون است یعنی پاک کردن و محو ساختن
بستو بااول مفتوح ثانی زده و تاء فوقانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول مرتبان
کوچک را گویند شیخ نظامی بنظم آورده بیت چو گردون باد تلم پاکی کنی حرب نه بستوی
تهی خالی کن سر حرب دوم چوبی باشد بدان ماست را بشورانند و بر هم زنند تا مسکه
و دوغ از هم جدا شود و انرا ابین نیز گویند بستوده و بسته بااول مکسور بمعنی ستوده
و بسته است که مرقوم گشت بسغده بااول و ثانی مفتوح بغین زده بمعنی ساخته و آماده
باشد و انرا اسوره نیز خوانند و مصدر ان بسغدیدن بود بسک بااول و ثانی مفتوح نام داروی
که انرا لبه نیز گویند و بتازی اکلیل الملک خوانند و بااول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد
اول دسته جو و گندم بود که درو کرده باشند دوم بمعنی فازه و انرا باسک نیز خوانند
بسل بااول مفتوح ثانی زده کاورسن یعنی و در عربی دلیر را گویند و ان جمیع بسیل است
و بااول مضموم ثانی زده هم در عربی حلال و حرام را گویند و این از اضداد است بسلانیدن
بااول مکسور ثانی زده بکبلانیدن باشد مولوی معنوی فرماید بیت هر کس دنیا بید

واز عشق بپلاند مرا انکه دهد فهم وکیا کو بدیش من بیا بپوته بااول مفتوح وثانی مضموم وواو مجهول
وتاء فوقانی مفتوح وهاء مختفی زلف را گویند بپونز و بپول بااول وثانی مضموم
دعای بد باشد وانرا نفرین نیز گویند ودر بعض از نسخ بابا بپارسی وشین منقوطه
نیز مرقوم گشت بپیج بااول مفتوح وثانی مکسور ویاء مجهول بمعنی قصد وساختگی و
اماده باشد حکیم فردوسی فرماید ﴿ نباید درین اندرین کار پیچ کجا اید اسانی اندر
بپیچ شرف نامه نظم نموده ﴿ گر کند عزم جهانگیر تش بپیچ تافتن هفتمین
چرخ بلندش اول منزل بود فصل باء عجمی بپس بااول مضموم پسر را گویند حکیم فردوسی
راست ﴿ نباید نخست ان سوار هژبر بپس شهریار جهان اردشیر بپالیشا ودر پس
تیره بدست توگفتی مگر طوس اسپهبدست هم او گوید ﴿ بپس اگاه کردند زان کاه
کار بپس شاه را فرج اسفندیار حکیم خاقانی فرماید ﴿ دشمنی بین که بخون ریز پسر کند
اهنگ وپسیتس نشناسد بپسا بااول مفتوح نام شهریست از ملک فارس ومعرب
ان فسا باشد بپست بااول مکسور وثانی زده سرار درا گویند عموما وارد بریان کرده را
گویند خصوصا وانرا تنیز که نلقان خوانند شیخ نظامی نظم نموده ﴿ منم اواز جهان
درگوشه کرده کفی پست جوین را توشه کرده حکیم خاقانی فرماید ﴿ زشک چشم دو روزه نان
افشند که افطار از انکه جز ناب گرم پست بگذارد از پای من بپسر بچه بااول مکسور وثانی زده
وراء مکسور ویاء مجهول پسر بدکاره را گویند بپسند بااول مکسور وثانی زده پسر شوی که از زن
دیگر بود یا پسر زن از شوی دیگر اوستاد عنصری فرماید ﴿ جز نماید نماند این جهان
کینه جوی یا پسندر کینه دارد هجو باد خندرا بپنکاک بااول وثانی مفتوح بنون زده وکاف
عجمی ناله را گویند بپنیدن بااول مفتوح بمعنی اب دهان باشد مولوی معنوی فرماید
﴿ ای روزی ده هر ساز خوان کسان پاک نی نزگاری باغ ولبان همواره
بپاوند بااول مفتوح قافیه شعر باشد بپی گفته ﴿ همه نوح وهمه خام وهمه سست
معانی از حکایات تا بپاوند فصل باء فوقانی بپس بااول مفتوح طپانچه باشد اوستاد
رودکی باشد ﴿ زنخ اعدات ارتش کینت همچو فروشبه سیاه امد یکی از پای پیسان گفته

اگر تو بیاری

اگر تو بار گیری تک کنی کس اگر باور کنی بارت بهی بس اگر با آب کنی بی بار گیری وگر از دون
کنی بر سر زنی تس و با اول مضموم بادیرا گویند که از طریق اسفل بی صدا رها شود و بعربی
اب دهان انداختن بود و بسوی کسی تس تک با اول مضموم بثانی زده گیاهی ست دوائی
که اندرا ان اسپاناک نیز گویند و بتازی بفتح الکلاب خوانند تسو با اول مفتوح
و ثانی مضموم و واو معروف حصه را از بیست و چهار حصه گز و شبانروز و شب وغیره
نامیده اند مثلا از بیست و چهار حصه گز یک حصه تسو باشد سیر را که بیست و چهار توله و یک توله
را تسو گویند و از روز و شب که بیست و چهار ساعت بود یک تسو خوانند و بعربی تسوج اللغه کمال
اسمعیل راست با کف دریا شش تو هم مردم زنسک ابر زند بر رخ دریا تسو گرچه مرا هست بحر وار
فضل نیست زو آنگاه مرا یک تسو فصل جیم جبش با اول مفتوح دو معنی دارد اول خز کردن
باشد و آن معروف ست دوم بمعنی گرجش آمده حکیم فردوسی راست جبش گفت
با نامداران براز که گر کار گردد بجا بر دراز خود او زیر کمان بر سویان مست تبازیم بر چاکی
راه جبت فخر گرگانی راست که نتوانی ز بند چرخ رستن ز نقد بری که بر توان گرد جستن
جبک با اول مفتوح رنج و بلا باشد حکیم سنائی فرماید از زره مرگ جبک باده و تر
از زره بند مرگ یک دیگر مولوی معنوی فرماید زروی بیر ده یکی در نوشت سر گرد به
یکنفس کر توی مرگ جستک گفت اری فصل جیم عجمی چبت با اول مضموم دو معنی دارد
اول جلد و چابک باشد دوم نیک را نامند امیر خسرو فرماید اگر چه خانه فراخ ده گر
نخست بکار کار کانش عیار و درست هم او گوید زینهار ان شد قبا چبت مند بد
گر بار کیش بخیه بر اندام بر آید چسته با اول مفتوح بثانی زده و تاء فوقانی مفتوح دو معنی
دارد اول نغمه را گویند امیر خسرو فرماید چسته میزد بلبل از شاخ همی نالید زار
خاست بر پای سرو که چسته او را در گرفت عبد الواسع جبلی راست ز قول مطرب
دلکش شنوشی جستهای خوش ز دست ساقی مهوش شراب ناب بستانی دوم
شاعر باشد امیر خسرو فرماید بتر اهو کشش ز زردی حریر نغمه اهوان اهو گیر از پی
سه بر دوشش هر سو کله گور جسته آهو و با اول مضموم سیر وان بز و گوسفند وغیره باشد و

و در بعضی فرهنگها بمعنی داغ بیت بی آمده چک ادمی را کل نامند وانرا کچل نیز خوانند حکیم
سوزنی فرماید ~ سر مست کون فراخ چون زاب غرق شد خانه تاک دار بر سر اب امد
ان جنک فصل خا خس چهار معنی دارد و اول معروفست دوم مرد دون دونی و فرمایه را گویند
حکیم سنای فرماید ~ هرزه دان هم شریف و هم خس را گو کسی کو کسی بود کس را سیوم رزل
و بخیل بود وانرا زفت نیز نامند شیخ نظامی فرماید ~ جهاندار بخشنده باید نه خس خصال
جهانداری اینست و بس چهارم نام جانوریست که پایهای باریک دارد و بر روی اب برود
چنانچه خواجه عبد الله انصاری فرموده ~ که گر بر اب روی خسی باشی و گر بر هوا پری
مگسی باشی دل بدست ار تا کسی باشی و در فرهنگ میرزا ابراهیم و در فرهنگ دیگر یعنی مرغ
سفیدی که بزرگتر از کلنگ باشد نیز مرقوم است و در زبان کاهو را گویند حکیم سوزنی فرماید
~ خشک بود در لفظ تازی کوکب و تند در شاعری کوک زن هر سوزنی گر خوش براید لفظ خس
و هندی نام قومی است از کفار در کوهها که مابین هندوستان و ملک خطا واقع است خاکی اند
خستی با اول مضموم بثانی زده و یای مکسور عجمی و یای معروف نام ستاره مشتری باشد
اوستاد سیعی در صفت شمشیر نظم نموده درنده چو شیران دمنده چو ثعبان درخشان
چو خستی در افق ان چو اذر خست با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول بمعنی ازرده آمده
دوم زنگ را خوانند وانرا بتازی لون نامند حکیم فردوسی بنظم آورده ~ نویسنده خامه
بنهاد دست بفرمود نامه را گرد خست شرف شفرده راست ~ گویا با تو با تو من نشست
کنم قصد ان طره چو سرشت کنم باده را دمی بجان بخرم لب بخوناب دیده خست کنم سیوم
نفع باشد حکیم سنای فرماید ~ تقاضای نفس عقل و حواس کی توان بود کرد کار استاد سخن
بلبل تحقیق چو گلبن خست از بزم توانش همه بست و با اول مضموم قرار و ارام باشد وانرا
نال نیز گویند فخر کرکانی راست ~ سوار اد وار از چهره فرو شست چنان خون دیده ریزد
خانی زدل خست خستو با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مضموم واو معروف تخم میوه ها است
وانرا خسته نیز خوانند اوستاد فرخی گفته ~ بدر بند جای یکش دیگر ببنهد چوب راخطر خستو
با اول مضموم دو معنی دارد اول مصرف و مقر بود حکیم فردوسی فرماید ~ بدین الت رای هوش

و دربان

و زبان ستود از شنیده را چون توان بهشتیش باید که ختو شوی ز گفتار بیکار یکسو شوی دوم نام کسی
یکی از بزرگان چین بوده حکیم فردوسی نظم نموده ؎ بچین مهتری بود ختوی نام دگر
بود ایکوی نام ختوان و ختوه با اول مضموم بثانی زده لباسی باشد درویشان را و گروهی
گویند که آن پشمینه ایست که موهای از او آویخته باشد و فرقه برین اند که خرقه بود مرقع که از کرباس ها
دوخته باشند ابوالفرج رونی راست ؎ ختونه چنین اتمامش همه مر خستگی قباست مرهم
خسته با اول مفتوح چهار معنی دارد تخم میوه ها را گویند تخم خرما و شفتالو بود و غیره دوم معنی
بیمار و آزرده بود امیر خسرو دو معنی را در گوهر گردن بیرون سلطان السلاطین مالک الرقاب
الامم ملوک الترک والعجم علاء الدین و دنیا گفته ؎ کسی کو برکشید این دیده سرها ان خسته
شفتالوی تر در چشم او جود عناب خسته همیشه خسته و در خون نشسته و بمعنی مغز
ما مکی از قد ما گفته ؎ بنیز درین راه علی بهم خسته یعنی تخم و هم بیمار است مگر صاحب فرهنگ
غلط مغز فهمیده نوشته جان شفته جهر کا حیت حجره رفته در رو یکدانه مستطیل ناسفته در رو
باو هلیست ان دور کرده سفید بد سینه خاک خسته خفته در رو سیوم زمین را گویند
که آن شد بار کرده باشند با مردم و حیوانات بر زیر آن آمد شد بسیار نموده باشند
و خاک آن زمین در زیر پای آدمی و اسپ و دیگر حیوانات نرم شده باشد حکیم انوری
در صفت اسپ خود میگوید ؎ نه از زمین غبار خاسته سر و ان شدی بنیرو ور نه از زمین
خسته بر انگیختی غبار چهارم بمعنی برخاسته آمده شرف شفروه گفته ؎ بخت خفته خواب
در دیدت منزلت نه بخت خسته بیدار دیدت نامست خسر با اول و ثانی مضموم
پدر زن و پدر شوهر را گویند حکیم سنائی فرماید در نعت ؎ معجز جمله انبیا او بود خسرو میر مرتضی
او بود حکیم نزاری قهستانی راست ؎ خراز آن پس بطبع از او برخاست نگار از آلیش
داماد برخاست خسرو با اول مضموم بثانی زده نام بادشاهی از کیان صاحب شوکت و
هر بادشاه صاحب شوکت را خسرو نامند خسروه دو معنی دارد اول تسنجی باشد از تصنیفات
باربد مطرب که آن شعر مسجع بوده مشتمل بر مدح واز بن خسرو پرویز و هیچ کلام منظوم در آن
بکار نرفته سیف اسفرنگی راست ؎ زر نواهای کلک من سازد مطرب آن بنزد الحن و آنی

خویشتن هم او گوید سفیده دم که خسروشان خسروانی ساز نوا زنند بر آهنگ خسروانی بار
دوم نوعی از برز باشد استاد فرخی فرموده همیشه تا چو در مهای خسروانی گسترد
ستاره تابد هر شب ز گنبد دوار دو چیز دارد بهر دو تن نهاده مقیم ز بهر تاج تخت و ز بهر جاه
دار هر چیز برا که بس بزرگ و نیکو و لطیف باشد منسوب بخسرو ساخته آنرا خسروانی توان
گفت و لهذا خم بزرگ را خم خسروانی خسرودار خولنجان بود آنرا بهندی کولنجن گویند خسروی
نام نوعی از شراب عرقیست چه شراب در عهد خسرو بهم رسید و اول شیر و بهم رسیدن آن در
مقدمه کتاب مرقوم ساخته خسک بااول مفتوح خاریست سه گوشه و معرب آن حسک
باشد استاد فرخی در صفت صعوبت راه گفته خسکل گوید گهی گیاهی پیش آمدی چو
روی تیر و بااول مضموم وقت باشد و در بعضی از نسخ بمعنی تاخر و درنگ مرقوم است
زرالتست بهرام گفته بتا کردا گهی گفتاری خسک بخون بردی کنون گفتار ز
یک پسک و بااول مکسور بثانی زده گل معصفر را گویند و آنرا کار بیر نیز خوانند خنکاما
بااول مفتوح بثانی زده بمعنی تفتیش بجد و تفحص بلیغ باشد و آنرا بتازی استفسار خوانند
خسم بااول مکسور بثانی زده جراحت باشد عنصری فرماید بسی خسمها کرده
بود از درست مرا این خسمهای مرا چاره چیست خسور بااول و ثانی مضموم و واو
معروف و را موقوف دو معنی دارد اول پدر زن و پدر شوهر را گویند و آنرا خسر نیز خوانند
حکیم سنای فرماید بر بهی که گشتی بفردی خسی از خسو و خسور ننگ نبوی دوم بمعنی درد
آمده خسودن و خسوردن بمعنی درد کردن باشد خسیدن بااول و ثانی مکسور خاییدن باشد
فصل دال و سین بااول مفتوح شبیه و مانند بود و آنرا دلیس نیز خوانند استاد عنصری
راست ندیده نه بیند نرا هیچ کس که بهر رزم مثل و که بزم دلیس استاد فرخی راست
یکی خانه کرد دست فرخار دیس که بفر فر دارد زنبدق او روان و بمعنی آن نیز آمده و این
معنی از کتاب زند مرقوم شد و بزبان هندی ده عدد را گویند بااول مضموم گل لخته باشد
دست بااول مفتوح بثانی زده نه معنی دارد اول معروفست دوم فایده و نفع باشد حکیم سنائی فرماید
ترک ایرانی و اعرابی کرد هر که عادل نرشت دست او برد سیوم نصرت و ظفر بود مولوی

معنوی فرماید ○ دست او شد جانش که بر شیر از آن نیز یافت از آسمان نصرت و دست و ظفر
جهارم صدر و مسند صدور و اکابر و وزرا گویند و آنرا جایه پالش و جهار بالشت نیز نامند
حکیم انوری نظم نموده ○ زهی دست وزارت از تو مشهور بجهان فخرهای موسی پایه
طور حکیم فردوسی فرموده ○ ببست دستان سام کمر بسته بر درگهش خاص و عام
پنجم بمعنی وزارت و قوت آمده حکیم خاقانی فرماید ○ دست دست تست خاقان ما و رای تو
پای صورت در میان نتوان نهاد امیر خسرو گفته ○ شه بخواب خود این نقش لعبت
ملک منت این دگر برابر چه دست ششم طرز و روش باشد حکیم خاقانی فرماید ○ کس را
سخن بلند این دست سوگند بمصطفی اگر هست هفتم بمعنی تمام بود چون یکدست جامه از
دستار تا پاتابه و یکدست سلاح تمام از خود تا موزه آهنی و یکدست خانه تمام از نشیمن و
جای خواب تا مطبخ و پالگاه حکیم فردوسی راست ○ گرانمایه دستی بپوشید رخت
بدرگاه کسری خرامید تفت حکیم اسدی بتقلید نظم آورده ○ زدیبای رومی شش و از
شش تشت زپوشیدنی جامهٔ چند دست شیخ نظامی فرماید ○ نوازندگان می ورود
کاگر برآراسته دست مجلس تمام هشتم کرت و مرتبه را خوانند چون یکدست سفر
ملبغی یک کرت و باری و یکمرتبه سفر اثیر الدین اخسیکتی راست ○ این بار حصل
بعکس دو دست کرد بیرون شاه دادخواه تمامی بیاز امیر خسرو راست ○ بهنگامی که
ایشان دست می بازند از بازی زلعب دست ایشان کعبتین از دست میغلطد نهم بمعنی
دستور آمده اثیر الدین اخسیکتی راست ○ ای اصل اصل تیغ تو و دیگران نیام ای
دست دست شرع تو و دیگران بنان دستاران ما اول مفتوح بثانی زده شاگردانه
باشد او استاد عنصری گفته ○ بستی قصب اندر سرای دو دست بجستی یکی بوسه بده
مارا ای حور دست بد دستاران و آنرا دستاران نیز گویند و در بعضی از فرهنگها عودی که پیش از
مار کردن بمرز و روهند مرقوم است و در بعضی جا بمعنی مزدکانی نوشته و مرحوم دستار باشد
کمال اسمعیل راست ○ بلکه بنشوم و می کریم حبه خوردن دو دستار از بز ریزه شده زخم کدین
بو شستم کر بنودی از خار دستارچه و مال دو دست مال را گویند حکیم انوری در منقبت حضرت امیر المومنین

علی علیه التحیة والسلام نظم نموده ب ان دست که جود در سجود اید ازو • دیباچه ترتیب

وجود آید ازو • دستارچه بکید مش خدمت کرد نماشیت بگشت بوی جود اید ازو

خواجه حافظ شیرازی راست ب تای که قدس سر و میماند راست • اینه بدست اوی

خود عی ارا است • دستارچه شکش کردم وگفت • وصلم طلبی زهی خیالی که تراست • حکیم خاقانی

نظم نموده ب انزمان کز دامنش گوشر شدیم الوده لب • عزیز دستارچه از زلف دلبر خواستیم

هم اومیفرماید ب از نسیم صراحی و رزی می • دستارچه سازد دیران را دست آتش آسیب باشد

که بدست کرد انند دستانشک فلاخن باشد دستان چهار معنی وارد اول پدر رستم است دوم

مکر و حیله باشد این یمین نظم نموده ب سرفراز ربع مسکون انکه با مرد انگیش • داستان

پور دستان جمله دستان یافتند حکیم خاقانی فرماید ب هر داستان که ان به ثنای محمد است

دستان کاهنان شمر انرا نه داستان • سیوم نغمه و سرود را گویند چهارم حکایت و افسانه را

خوانند دست اورنجن و دست برنجن و دست و رنجن دستوانه بود که زنان در دست کنند

شیخ فرید الدین عطار فرماید ب من از دست دل بر شیون خویش همی • پنجم جود دست

اورنجن خویش منوچهری راست ب پدید امد بلا از جانب کوه • بسال زعفران الوده مجنن

چنان چون دو سر از هم باز کردن جوروی • شرخ یکتا دست رنجن وانرا یاره نیز نامند دست بند

دو معنی دارد اول لعل مروارید و امثال انرا گویند که در رشته کشند و زنان در دست به بندند

دوم حلقه زدن و در پهلوی هم نشستن و بر پا ایستادن مردمان و جانوران را گویند وانرا پره

و ترکه و خیز نیز گویند شیخ نظامی فرماید ب اندران بزمه برزند روده کبک دراج دست

بند زده حکیم اسدی راست ب بهر برزن ادای رامشگران • بهر گوشه دست بند سران

دبمعنی دست یکدیگر گرفتن و کشیدن آمده دست بیان مهر مو حل را گویند و معرب ان دست

فیمان باشد دستخوان پیش انداز باشد وانرا دستارخوان وکندوری نیز خوانند مکالی

اسمعیل راست ب در سرای ملوک دست نیاز • سنت خوان دستخوان برداشت دستخون

اخر بازی نرد را گویند که کسی همه چیز را باخته باشد وگرو جان بسته و حریف ششدر ساخته

و داو بر هفده کشیده مثال لفضل الدین خاقانی میفرماید ب دستخون تست هفده خصل حریف

ششدر ۱۲۵۱

اه درشت در بنظر مائیم این بیت را بدان نوشتیم تا معلوم گردد که خصل ها بفد هم و دستدر
گردن از شرط مغنی بازی دستخوان است این بیت گفته ؎ با حتیاط شواری دل سه دستخو بست
این که روح در گرو است و حریف لبس طراز هم او میفرماید ؎ ما این دل خاکی را برفوند ::
بدستخون امثال ها همان خواهد از بار ننیند شد دستره و دستره اره کوچکی باشد که بیک دست
کار فرمایند حکیم دلوهی راست ؎ خواندن مدح توان بر دل و شمنت کند آن بکجا
دستره نتواند بر چوب رزنگ دستنگ بمعنی دستا سنگ است که مرقوم شد دست سوزه
با تای فوقانی موقوف و واو معروف دختری یا زنی را گویند که خواستگاری نموده باشند
هنوز نکاح نکرده و بسوی بسپرده یکجا نشوند انرا کتفاله نیز خوانند دستک با اول مفتوح
دو معنی دارد اول چیزی باشد که از ریسمان و چرم سازند و دستهای اسپان و شتر از آن
به بندند دوم شبیه و مانند و نظیر بود دستگاه و دستگه دو معنی دارد اول قدرت و دسترس
باشد حکیم فردوسی فرماید ؎ به نیک و به بد دست دستگاه خداوند کیوان و خورشید
ماه وگرنه مرا برکشاندی بگاه ؎ بدانش بندشاه را دستگاه دوم کثرت اسپان و اموال
و سامان را گویند دست گزین اسب جنیبت را گویند شیخ نظامی فرماید ؎ زین دو سه
مرکب که برین کرده اند ادبی ما دست گزین کرده اند و در بعضی از فرهنگها بمعنی منتخب مرقوم است دست
سودای اول را گویند که از آن سکون گزند و انرا شفته دوش نیز گویند و بهندی بهنی خوانند
مولانا ظهوری راست ؎ زین لب که حکایتی گرانی نکنم هرگز خود را سخره لافی نکنم تا شب
در سودای طرب بسته شود باغم روزی که دست لافی نکنم دستبو و دستبویه گلوله باشد
که از عنبر و مشک و دیگر عطریات میسازند و انرا بدست کرده می بوئیده باشند و هر میوه
خوشبوی را که بدست گرفته ببویند نیز دستنبو توان گفت خصوصاً خیاری که خوشبوی باشد
نوابت دل راست حکیم خاقانی گفته ؎ سرخ جای خون شفق در دست آنکه چون صبوح
لخلخه از صبح و دستنبو ز اختر ساختند شمس طبسی راست ؎ ز دستنبوی خلقش جهان
ز انفاس معطر ساخت که مردم میکند سجده نسیم باغ رضوانش دست موزه دستاویز را
گویند حکیم سنائی راست ؎ ساخته دست موزه سالوس بهر یک جو دو کاشه

اسبوس امیر فخرالدین ربیع الملکی فرماید ای تیغ او که فتح ز دست تو موزه حت
یارب بدست او چه ورفتنده گوهری دستور چهار معنی دارد اول عصا را گویند کمال اسمعیل
راست وقت قیامت هست عصا دستگیر من بیچاره آنکه او کند از دستوار یاری حکیم
قطران نظم نموده فلک پیر شد زان همی راست بوید که دارد ز شمشیر او دستواری
دوم بمعنی همدست و دستیار آمده حکیم فردوسی فرماید بایران نبد دو دستدار اوش
بود چو خاقان نیک دستوارش بود سیوم یاره و دست سرنجن را خوانند ابوالفرج
رونی راست بر پای ظلم بیت او پای بند گشت در دست عدل و دولت او دستوار
گشت چهارم چوب دستی تیز کننده بود که شبانان دارند و آنرا پاهو نیز نامند دستوانه
سه معنی دارد اول دست برنجن و آنرا دستیانه نیز خوانند دوم صدر مجلس باشد
و آنرا دست نیز گویند حکیم نزاری قهستانی فرموده بادشاهی بمار سید که بار
بار آمد بدستوانه ما سیوم ساعد آهنین را گویند که روز جنگ در دست کنند و آنرا بترکی
قلق و قلچاق نیز گویند دستور با اول مفتوح بثانی زده و تاء فوقانی مضموم و واو معروف
پنج معنی دارد اول وزیر را گویند حکیم انوری فرماید آفرین در آفرین بر حضرت
دستور باد جاودان چشم بد از جاه و جمالش دور باد دوم بمعنی رخصت آمده و آنرا دستوری
نیز خوانند دستور گریه دادم چشم که رفت آنرا وز زور اشک مردم ناموس بحر و کانرا سیوم
چوب گنده و درازرا نامند که در بالای کشتی بعرض بنهند و میران کشتی بدان لنگاهدارند چهارم
طرز و روش بود پنجم پیشوای امت زردشت باشد مانند هیربد و موبد دستوری با اول
مفتوح بمعنی رخصت آمده شیخ نظامی راست هر سخنی کز او لش دوریست دستیت
بر و مال که دستوریست دسته با اول مفتوح بثانی زده پنج معنی دارد اول قبضه شمشیر و کارد و تیر
واره و امثال آن باشد دوم ملکها در ریاحین و سنبلها و گیاهها را گویند که یکجا بسته باشند
حکیم فردوسی فرماید یکی دست دادی کهالون بیدی از دلپسندی دسته زنگ و بوی
کمال اسمعیل راست چهره شان در قبای سبز و سرخ همچو گل تا غنچه در یک دسته اند
سیوم جاروب بود مولوی معنوی فرمایند دمی چو فکرت نقاش نقشها سازی

باعجله

گاهی چوب دستهٔ فراش دستها روبی چهارم یار و مددکار را گویند پنجم بمعنی گستاخ آمده
و با اول مضموم سنگ را مانند دستینه سه معنی دارد اول مکتوبی بود که بدست خود
بنویسند و صاحب فرهنگها مرقوم ساخته اند که توقیع و فرمان پادشاهان باشد منجیک گفته
مرا بباغ تو دستینهٔ مدیح بست چنانکه غره کرد از رنگ باتوی ارزوی دوم دست
برنجن باشد شیخ نظامی فرماید مستی کرزی مرا دستینه سازند نه از سیمینه
از دستم گذارند سیوم دستهٔ کارد و شمشیر و عود و رباب و امثال آنرا گویند حکیم خاقانی
راست دل بگیسوی خباک در بندند جان بدستینهٔ رباب و هند دسکره با اول
مفتوح بثانی زده و کاف و راء مهمله مفتوح دو معنی دارد اول شهر را گویند عموما چنانچه
مدینه و مصر حکیم نزاری قهستانی فرموده بکه دارم یکی دستیکره که بر دستکارش باد
از بن دوم بطریق خصوص نام شهریست از عراق عجم در تاریخ طبری آورده اند که هرقل ملک
روم را صافی کرد و فرخان از روم هزیمت یافته شد و هرقل بیامد از پس فرخان و با ملک
عجم حرب کرد و ملک عجم بگریخت و به دسکره آمده و آنجا حصاری بود بزرگ و استوار
و بسواد عراق اندر شهری ازان بزرگتر نبود حکیم لبیبی فرموده کاروانی همی از ری
بسوی دسکره شد اب پیش آمد مردم همه بر قنطره شد دسوک با اول مضموم و واو
معروف هیزم باریک بود و در بعضی از فرهنگها بدال مفتوح و واو مجهول نیز مرقوم است
و انرا ورک نیز خوانند دستین و دستینه با اول مضموم و ثانی مکسور و بای معروف
خم را گویند و انرا جنب نیز خوانند سیف اسفرنگی راست تازه بعهد تو باد گلشن
دولت تا دل تازه از رباب و سیتن است فصل را و رس با اول مفتوح پنج معنی دارد
اول رسیدن و امر از رسیدن بود و این معروف است دوم رسن فکنده را گویند استاد
گفته از موی زنج و شمشه را فلک آورد هنگام خفه کردن او بحبس رس سیوم
طلا و نقره و مس و اهن و سیماب و دیگر فلزات را مانند و این را بزبان هندی
نیز رس خوانند چهارم رود خانه ایست که به ارس اشتهار دارد پنجم گلوبند زنان باشد
و با اول مضموم دو معنی دارد اول بمعنی حریص آمده حکیم سنائی فرماید هر که در دام زن

نیفتاد رست عقل شاگرد داد چو اوستاد است ٭ هرگز بر کس بجز گرد درس عیش تو تیره دان چو
در که کس اوستاد فرخی فرماید ؎ راد مردان همه بر درگهش آموخته اند ٭ چون ببرس که بیاموزد
با سبز گیاه ٭ دوم محکم و سخت را خوانند و با اول مکسور امر از رسیدن و رستن بود در عربی با اول
مفتوح و ثانی مشدد پنج معنی دارد اول اصلاح کردن میان مردم بود دوم فساد کردن میان
مردم باشد این لغت از اضداد است سیوم خبری از خبر و حکایت است ٭ چهارم ابتدای تب
را گویند پنجم نام کوهیست رسین بفتح اول و کسر ثانی و یاء معروف نیزه را گویند از کتاب
زند بفتح نون نام مردی بود رسانه با اول مفتوح حسرت و افسوس باشد حکیم ناصر
خسرو فرماید ؎ پدرت و برادرت فرزند مادر ٭ بسند ستند تا جز و گشته فسانه ٭ تو پنجاه
سال از پس مرگ ایشان ٭ فسانه بشنیدی و خوردی رسانه رست با اول مفتوح سه معنی
دارد اول بمعنی خلاص یافته بود و این معروف دوم زمین را گویند حکیم فردوسی فرماید ؎
طلایه برون بر طلایه بخست ٭ بخون غرق شد آن همه بوم رست ٭ هم او گوید ؎ نکردند یاد از
بر و بوم رست ٭ پدر بر پسر بر بپیمود راه بست ٭ سیوم صمغه دار الوان باشد با اول مضموم سه معنی
دارد اول بمعنی روییدن در رویده بود ٭ شیخ اوحدی فرماید ؎ این چهار رخ شخ را بدرست
چون پدید آمد امتزاجی رست ٭ گشت روییده گونه گونه درخت ٭ بی بر و میوه دار ناز کسخت ٭
حکیم فردوسی گفته ؎ صف میسره هم بیاراست جست ٭ یکی کوه گویی ز پولاد رست ٭ دوم محکم
و مضبوط را گویند حکیم نزاری قهستانی فرماید ؎ تو هی باید که باشی در وفا رشت ٭ که من در حرب
بر بالیده ام جست ٭ هم او گوید ؎ خویشتن دار باش رست امین ٭ که ببازی تو با نظر بد بین قدم
اندر زمین منه جز رست ٭ کاسمان انظر بجانب تست رستاخیز ٭ رستخیز با اول مفتوح
ثنائی زده و تاء فوقانی مفتوح قیامت باشد حکیم ازرقی فرماید ؎ رستخیز آن بود ای خواجه
جانانه ما ٭ با چنین روی ببازار قیامت گذرد ٭ هم او گوید ؎ دل بسوزد بر تنش دایم بر وزر رستخیز
گر بد اندیش دوزخ که مار اسو رکیست رستا و با اول مفتوح ثنائی زده بمعنی سابه وظیفه آمده
و اینرا رستار نیز گویند رستار با اول مفتوح ثنائی زده مخفف رستگار باشد حکیم ناصر خسرو فرماید
؎ که همیگوید که یک پدر آمدی هم یک درهم ٭ باز چون گوید که هرگز بد کیش رستار نیست رستر

با اول مفتوح چهار معنی دارد اول بمعنی خلاص یافته بود وان معروف است دوم بازار باشد
حکیم انوری فرماید ای نفس مبر رسته قناعت شو کانجا همه خز از رسته است سیوم
شارع عام را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید چه بی راه بی رسته کشتی مرو جز بکوی که بی راه
و بی رسته چهارم صف زده باشد چون رسته مردم و رسته دندان و با اول مضموم روئیده بود
رستنی با اول مضموم بثانی زده سه معنی دارد اول بمعنی روئیدنی را گویند و در بعضی از فرهنگها
بمعنی باخضری مرقوم است شیخ نظامی نظم نموده چو بنوکر بمان که تماشا کند رستنی
تنها نه تنها خورند و کنایت از وظیفه باشد حکیم خاقانی فرماید رستنی ده جان
عاشقان اوست نزل افکن جوان صاد قان اوست دوم بمعنی دلیری و جرئی آمده
چنانچه دلیر و جری راه رست گویند و در بمعنی است مرقوم شد کمال اسمعیل نظم نموده
گردون که دایم آرد هر سنجی بر دوم آورد از طرفها در کارگاه بنده رستنی از روی
لاف گفتم ارم بخاک نشیند هر چند این حکایت خود بود محض رستنی سیوم بمعنی راحت
و فراغت آمده بهرام زرادشت گفته ای رحمت بنای تن در رستنی ای محنت نه بینی
هیچ رستنی فصل سین منقوطه شبست با اول مفتوح بثانی زده و بای عجمی جهنده را گویند
و انرا شب و کشت نیز خوانند شست با اول مفتوح بثانی زده هشت معنی دارد اول عدد است
معروف دوم زهر مار باشد که گران بر میان به بندند و انرا کشتی هم گویند حکیم سنائی
فرماید گفت شست مغانه بر بندند بت بمعشوق خویش بر بستند سیوم نبش
رگ زن بود و انرا کلک و نشتر نیز خوانند و تباری متصع گویند حکیم سنائی فرماید
امران رگ زن مسیح برست شست الماس گون گرفته بدست چهارم انگشت نر باشد
و انرا بتازی ابهام خوانند و بعضی انگشتر را نیز شست گویند پنجم قلابی بود که بدان ماهی
گیرند استاد عنصری راست طره او بدست من چون شست من چو صاد او چو
ماهی سیم شیخ سعدی فرماید ما بتو یکباره مقید شدیم مرغ بدام دید و ماهی بشست
و احیانا بمعنی دام نیز آمده چنانچه شرف بمعرفه نظم نموده شاید از هر خورد از ملک در بیشه
پانصد سال گاه از شوق وی این مرغ چهل ساله بشست ششم بمعنی مضرب آمده که

سازها بدان بنوازند هفتم تار رود و تار ابریشم بود که بر سازها بکشند این دو معنی را اوستاد
رودکی نظم آورده ـ بگرفت بچنگ خنگ را شست ـ بنواخت بچنگ چنگ را شست
هفتم حلقهٔ رسن و کمند زلف و امثال آنرا گویند سید ذوالفقار شروانی گوید ـ و برآمد
دلا از زلف پنجه شست وار قصد دلها کرده در شب تاری کمین سید سراج الدین
سگزی راست ـ گر چه جیم هیم دارد آن سهی قامت روانست کان دهان
همچو میمش و بدم در زلفش چو جیم در میان جیم پنجه شست دارد جان غمگسار در میان میم دارد
ـ و دود و در نیز بنیم و با اول مکسور بمعنی شست آمده امیر خسرو فرماید ـ سوادش ام در پیش
مه نو چو لیلی نشسته در پهلوی مجنون هم او گوید ـ یکی در کوی آن مه رو دبیر و اهسته اگر بگوید
کیستی گو خبر اینجا نشسته ام ـ شستکانی با اول مکسور بنای عمارت باشد و آنرا تتاری اساس
خوانند ابوالفرج رونی راست ـ زکرد درگه او شاد شستکانی عمر که قلب کعبه بود شستکانی محراب
فصل غین ـ غنگ با اول و ثانی مفتوح کرمکی است که در مفرش و نهالی جای کند و مانند کیک
و سپس خون آدمی را بمکد و از کیک بزرگتر باشد و آنرا در گیلان و دار المرز اساس گویند فصل
فا ـ فان با اول مکسور دو معنی دارد اول ترکیبی سنگی باشد که کارد و شمشیر و خنجر و امثال آنرا بر او تیز
کنند و آنرا بهندی سان خوانند حکیم خاقانی فرماید ـ خنجر فتنه چو گشت کند در ایام تو خنجر خصم تو گشت
خنجر او فسان ـ دوم افسانه باشد شاطر گفته ـ ای دل مباش مانع فسان و فسوس را هرگز ندان
تو مهر گیا اصل سوس را ـ فسوف نه باز دو معنی دارد اول معروف دوم بمعنی مشهور آمده ـ فرده با اول و ثانی
مضموم و بعضی با اول مکسور نیز خوانده اند و آنرا افرده نیز گویند و بفتح اول دو معنی دارد اول بر بسته
و منجمد گشته باشد مولوی معنوی فرماید ـ گر دلو دل و دست چون در خون من خون من در دست
آن تولی فرده کمال اسمعیل راست ـ در رودها فرده آب و ماهی از دم سرد همچو تخدان است
پرقلی بیک انیسی در تعریف آب فصل سرما نظم نموده ـ منور همچو چشم پاک بینان مصفا
چون دل خلوت نشینان بنوعی سرد گر بیم فسردن نباید و عکس در وی غوطه خوردن دوم بیکاری
نامند ـ فسفسه با هر دو فای مفتوح و سین اول ساکن و سین ثانی مفتوح آسیب باشد و معرب آن
فصفصه است و تتاری رطبه و ترکی ینجه نامند ـ فش فاش باشد که مرقوم است اثیرالدین

اختگی راست ~ قرصهٔ زرین چو رقیل حسود خس را زند · تیغهای آتشین بر اکنون سنگ فش هم او گوید
چند ساطوری مطبخ کنم آمد که آن · که زنده جود تو بهر وغا برفتم فسوحس بااول وثانی مضموم نوعی از
طعام باشد که بیشتر مردم گیلان پزند فسوس بااول مکسور وثانی مضموم وواو مجهول سه معنی
دارد اول مسخره ولاغ باشد دوم افسوس نیز گویند اوستاد عنصری فرماید ~ اگر تو خویشتن اندر
لباس من آری · همی فسوس تو بر خویشتن کنی آورد · فسوسیدن مصدر آنست حکیم فردوسی فرماید
زخش برمه و خور فسوسد همی · برین خاکیان بیش سوسد همی اوستاد گفته ~ فسوس دیو یعین در ره
خداجویان راست شکار کور بد نبال اشتر رمانی · دوم از راه بیراه شدن و بیراهی کردن را خوانند
سیوم دریغ و حسرت بود و با واو معروف در عربی نام شهر دقیانوس است ~ فسون افسون باشد
مولوی معنوی فرماید ~ روان اره شسته صد هزار · پری چو برفته بخواندن فسون احبار ~ فیله
بااول مفتوح وثانی مکسور و بیاء معروف گله اسب واشتر وخر را گویند حکیم فردوسی فرماید ~
بود اسپ شان در یکی مرغزار · زهر رنگی افزون تر از صد هزار · چو روزی بود رفز خنگ و شتیز
همه ذی فسیله شتابند اوستاد فرخی گفته ~ مرغزاری که فسیله که اسپان تو گشت ·
شنبلیله گاه نجا برسد خورد و نجاید خبکال فصل کاف کس مردم را گویند کسی بمعنی مردی باشد
ناکس را نامردم نامند حکیم خاقانی فرماید ~ از کس و ناکس مپرس خاقانی اسا کر جهان · هیچ
صاحب درد را صاحب دردی نیر نجابست حکیم سنای فرماید ~ از زمین خس ~ با رض کسی
شب و سبکبرکن بکرجی بر بسی ~ کسته بااول مضموم وثانی زده کنجاره بود وآنرا بهندی کهل گویند
کسرج بااول مفتوح وثانی زده و باء عجمی مفتوح بجیم زده مردار بید را گویند رضی الدین لالای غزنوی
فرموده ~ حقه اکنده بین تو از کسرج · که زنده دیدی لب دندانش به بین کشتن بااول مضموم
بمعنی کوفتن آمده ~ کشتی بااول مضموم دو معنی دارد اول بمعنی کشتی باشد و در اصل کشته
بوده چه کشتن بمعنی کوفتن است · چون دو کس با هم تلاش میکنند و یکدیگر را بر زمین بکوبند
آنرا کشتی گفتند و رفته رفته به تغیر السنه مردم آنرا به کشتی شد کمال اسمعیل راست ~ گردون
گدا ایم از مهر سخن سروم آورد که در طرفها در کار رسید ستیبی · از لاف گفتم بجالستیش · هرچند زین
حکایت خود بود محض رستنی · دستم گرفت ما که اکنده زیر پایم · بس گفت خرد نیا زین جا بکی

دجستی فریاد رس من اکنون کرد ستهای بسته ‡ با چون فلک حریفی باید کرفت کشتی حکیم قطران
نظم نموده ع غم و بیمار با جام کوی هست بکشتی ‡ زور دغم هر زمان بدین تب برکشتی ‡
دوم زنار باشد وان در اصل کشتی بود برخلاف حکیم خاقانی فرموده ع ریسمان سبحه بکسستند
دکستی با جستند کوهر قندیل بشکستند و ساغر ساختند کسری بااول مکسور نام نوشیروان است
و هر یک از پادشاهان عجم کسری گفتند کسمه بااول مفتوح دو معنی دارد اول موی اوجعد باشد از
زلف که انرا متعرض کنند خم داده بر رخساره اندازند به پنجم نیز گویند خواجه حافظ شیرازی
نظم نموده ع عروس بخت در ان حجره با هزاران ناز ‡ شکسته کسمه و بر برک کل کلاب زده
شاعر فرموده ع روزی که کل از پنجه برون آمد مست ‡ باد سحر از جیب هوا بر زد دست ‡
از سبزه برابروی چمن وسمه کشید ‡ و ز غالیه بر فرق چمن کسمه شکست ‡ دوم در ولایت فارس ان موی را
گویند که زنانی که موی بر سر ندارند بجای موی اصلی بواسطه زیب و زینت بر سر خود به بندند
وانرا الجه نیز خوانند دوم نام کلیچه را گویند کسند بااول و ثانی مفتوح و دال مضموم ناکس و نا
اهل را گویند استاد عنصری راست ع سرد مرد را اگر تکبر کند ‡ چو شه نیکوی با کند بر کند ‡
کسنک بااول مکسور ثانی زده و نون مفتوح بکاف زده نام غله ایست که میان ماش و عدس
بود انرا مقشر کرده بکاو هندکاو را فربه سازد و زنرا اگرسنه نیز گویند و بیونانی ازدلبس و بهندی
کراو نامند کسیسه بااول مفتوح و ثانی مکسور بیا زده و او زده پوست که بهندش کهلا گویند فصل
کاف عجمی کس بضم اول دو معنی دارد اول معروف ست دوم نقاره بزرک را گویند که ان را
کوس گویند مهیبی گفته ع پیوسته تو بوسه می نهم بر کس من ‡ کیری چو دوال میزنی بر کس من ‡
گر عادت کیر تو چنین خواهد بود ‡ زود است که شوی بجای او در کس من کسار و کسارون بااول مضموم
بمعنی گذاشتن آمده حکیم خاقانی گفته ع اندوه گسار من نشد دانم همین گذاشت ‡ وامن چه کرد
از غدر چو من ازان کنم ابوشکور گفته ع ساقیا مر مرا ازان می ده ‡ که غم من ازان گسار شده ‡
بااول مفتوح بمعنی شده است کستا رفته برفت چون مه نو در پیاله مه چهارده کست و با
اول مضموم بمعنی این همین راست ع از دو چون فی کلمتش که بدین رشت گرزیت دو فرون میطلبد
از بربر شست کنجی و کتابی و کلمی هاست این همین نظم را خوش کر بنز و تو کست بااول

مفتوح بثای زده و تاء فوقانی مفتوح و الف خفا ماده سرکین باشد گستهم نام پسر نوذر بن منوچهر و نام
پسر گرد هم بود گسد باول مضموم و ثانی مکسور بمعنی گسیخته شده گشتا باول مضموم و ثانی
و با الف کشیده بغایت گرسنه را گویند چه گرسنگی باشد اما به معنی نهایت طلب آمده و در طبقات
خواجه عبدالله انصاری از احوال ابوبکر دقاق مصری مهین مرقوم است که ابوبکر دقاق کهین
بغدادیست شاگرد بوده ابوبکر دقاق مهین مصری ابتدا الیت درس حدیث داشت و
می نوشت پس با طریقت اهل حقیقت گشت و یک چشم نزد ابوبکر رازی گوید که وی را گفتم سبب شدن
چشم تو چه بود گفت در بادیه شدم بتوکل گفتم از آن اهل منازل هیچ بخورم از ورع یک چشم
فرو نشست از گشتا مار گسته باول مضموم ثبای زده گرسنه را گویند کمال اسمعیل نظم نموده
ان سرگسته را نبود آب در جگر از روی امتلا اندر خوان نیشکر گسی و گسیل
باول مفتوح بمعنی وداع آمده حکیم فردوسی گفته گسی کرد باول شاد مان گرد و در بادا
اند اند کمال حکیم اسدی راست سزاوار او هرچه بد بیر بس همه داد کردش گسی زی پدر
فصل لام لست باول مفتوح دو معنی دارد اول خوب و نیکو بود مولوی معنوی فرماید نفس بزر
شجاع نفس بزر نزاع نفس لست لما نفس نفع و جریم دوم چیزی قوی را گویند فصل میم مس باول
مفتوح دو معنی دارد اول بندی باشد که بر پای مجرمان نهند حکیم فردوسی فرماید هزاران
زایرانیان است و بس در ارند شیر زبان را بمس دوم بزرگ مهتر را گویند و در عربی دو معنی دارد
اول دست سودن باشد دوم دیوانگی را خوانند و باول مضموم مانی بود که بدان سبب کسی بجای
نتواند رفت مست یکنوع از دو نوع مازوین باشد انرا سفت برگ و خامالا نیز گویند
و شرح ان در ذیل لغت خامالا مرقوم شد مست باول مضموم سه معنی دارد اول حکایت باشد
صاحب فرهنگ منظومه بنظم اورده هست و دندانه کلید مزنگ مست اینجا شکایت است
بجنگ دوم بسیج گیاهی خوشبو و انرا بتازی سعد و بهندی موتهه خوانند و بعضی انرا بالشین
منقوطه نیز خوانده اند سیوم غم و اندوه بود و ازین که غمگین را مستمند گویند مستار باول مفتوح
بثانی زده نام گیاهی است و دوای خوشبو و در غایت تلخی باشد و انرا مرزه نیز نامند محمود تهامی
هندی راست اگر خواهی ز تب زنهار زنهار کف از داروی مستار مستار مستمند

بااول مضموم بثانی زده غمگین واندوهناک راگویند ودر فرهنگ هندوشاه بمعنی بنارمند و احمند
مرقوم است مسته بااول مضموم بثانی زده سه معنی دارد اول جور وستم راگویند دوم
معنی غم واندوه آمده سیوم نام دارو سُت وان هیچ گیاهی باشد دوای که در کنارها رود خانه
و تالاب بهم رسد وانرا مسکک نیز خوانند و بتازی سعد و بهندی موتهه گویند ودر عربی طعمه جالون
شکاریرا نامند مثل باز وجره وچرغ مسکل بااول مکسور بثانی زده وکاف مفتوح نام سازی
باشد که بدهن نوازند مثل موسیقار میا بفتح اول و سکون ثانی زعن بود از کبی ب
زند نوشته شد فصل نون نس بااول مضموم بثانی زده کرد کرد دهانرا گویند وانرا لوز نیز خوانند
حکیم سوزنی راست ه خرخر بنده و بدلنج ولس را مرمازی گری اوستادم دوم بمعنی هوش
و عقل آمده مولوی معنوی فرماید ه یک سیه دیوی وکالوتونی نغزی کشت برشهزاده ناگه زهی
ان نود ساله عجوزه گنده کس نی خرد هشت و علاک رادونس و بااول مفتوح وبثانی مشدد در
عربی دو معنی دارد اول خشک شدن باشد دوم شیر راندن بود ن بااول مفتوح موضعی را
گویند که از کوه وخران که در انجا زقناب هرگز نتابد مگر نابد وانرا نسر نیز نامند و لنا باین معنی
صد سوار است و بااول مکسور دو معنی دارد اول نام شهریست از خراسان و ان معروف است
دگو ششت و استخوان مرده بود از ادمی و سایر حیوانات و این معنی از زند مرقوم شد
زرالست بهرام گفته ه میارای انرا بجون ن که تا از وخوشبود گردد خدا هم از دکوه بد
ه ن و بلندی همانجا بیرزند که مردم بدان راه بجان مگذرند نسر و نستر و نسترنا
بااول مفتوح بثانی زده و تاء فوقانی مفتوح نام گلیست سفید که در غایت خوشبوی باشد
وانرا بهندی سیوتی گویند حکیم خاقانی راست ه عیب خلال کرده از خارهای گل بن ادریس
سجده کرده از غنچهای نستر نشیه بااول مکسور بثانی زده و یاء فوقانی مضموم و واو مجهول
عجمی مضموم بهاز زده هر دار از دیوار گل و بخته راگویند و انرا لاد وای نیز گویند نستوه بااول مفتوح
بثانی زده و تاء فوقانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول خستگی و ستیزنده و بد فعل در شت
راگویند حکیم فردوسی فرماید ه بتازند چون شیر هوشید خشک جهان کرد بر دیو نستوه تنگ
حکیم نزاری قهستانی فرماید ه نخواهم رفت تا یاران نخواهم منشورت کردن که نستوه از خرد ها مرکو

خواهند نخست

نخواهد خواست دستوری و دوم نام یکی از پهلوانان ایرانیست حکیم فردوسی فرماید ع
جهاندیده نستوه سالار شان که شیده و دلاور نگهدار شان نستیهن و نستهین نام
برادران ویسه بود حکیم فردوسی فرماید ع چه نستیهن آن شیر سرزه بجنگ که از روباه بودی
بهیبت پلنگ نسر بااول فوقانی مفتوح جایی را در کوهستان و جز آن که آفتاب هرگز در
آنجا ننماید و آنرا افاوزن روشن نیز نامند صاحب فرهنگ آورده اند که سایبانی باشد
و هر سو کرد که از از چوب و خس و خاشاک ترتیب دهند شمس فخری راست ع
ملک دو رکاب آفتاب نشستم ساز دار عدل تو همیشه نسر شاعر گفته ع دور مانده از وطن
و خویش و تبار نسری ساخت بر سر کهسار و بااول مفتوح ثانی زده در عربی کرکس را
خوانند و دو ستاره است بر فلک باین نام موسوم گشته یکی را نسر طایر و دیگری را نسر
واقع خوانند بااول مفتوح ثانی زده و راء مضموم نسکار برا گویند نسرم بااول مفتوح
ثانی زده و راء مفتوح نام بتی است در بتکده بامیان که قریب شهریست در حلک ساخته اند و شرح
آن در ذیل لغت شرح بت مرقوم شد نسرین بااول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول نام
گلی است معروف دوم جزیره باشد که عنبر از آنجا بیاورند فخر گرگانی راست ع جزیری نام عنبر
ابوی نسیم چنین چو مشک تبت و عنبر زهی نسرین نوش نام دختر پادشاه سقلاب بود
که در حباله بهرام گور بوده نسک بااول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول نام غله ایست
آنرا بتازی عدس خوانند و بهندی مسور گویند مولوی معنوی فرماید ع گر نخواهم از کسی
یکمشت نسک مر مرا گوید خمش کن مرگ خشک دوم خار خشک و آنرا بهندی گوکهرو نامند
بدر جاجرمی راست ع نسک در چشم آنکه نشناسند از آتش سوخته زبرجد را بااول و ثانی
مفتوح در عربی شستن و پاک کردن بود و بااول مضموم ثانی زده قسمی باشد از بیت
و یکقسم زندرا گویند که زردشت زندرا به بیست و یک قسم منقسم ساخته و هر قسمی را از آن شکلی
نام نهاده باز هر شکلی را باسمی موسوم ساخته و اسامی آن شکلها هر کدام در مجلس گفته شد
و خواهد شد شمس فخری راست ع ز جود تو همه خلق جهان بیاسودند همه اهل مصحف زند و جمع
اهل سوره نسک دو در عربی دو معنی دارد اول عبادت و پرستیدن خدای تعالی باشد جل جلاله

دوم قربانی کردن بود بااول وثانی مضموم هم درعزنی جمع نسیکه است ونسیکه قربانی را گویند
نسک بااول مفتوح اسم عدس را نامند نسو ونسود بااول مفتوح وثانی مضموم بمعنی
بخت بست یعنی چیزی که خشونت ودرشتی که درغایت نغزندگی وانرا اتش نیز گویند نسودی
بااول مفتوح وثانی مضموم مضارع بدر کرانرا خوانند وان قسم سیوم است از چهار قسم طوالف انسان
که جمشید اقرار داده مثال ان در زیر لغت کاتوزی مرقوم شد نیرم بااول مفتوح وثانی
مکسور و یاء معروف دو معنی دارد جایرا گویند که افتاب درانجا نتابد دوم روشندان باشد
وانرا انابدان نیز گویند فصل واو وسل بااول مفتوح بیش باشد وستا بااول مفتوح بثانی
زده بمعنی اشنا باشد که مرقوم شد وانرا است نیز خوانند وستی بااول مکسور بثانی زده وتاء
فوقانی مکسور و یاء معروف شرح وترجمه باشد استاد شهاب الدین خطاط بنظم اورده
اگر دانند وگرنه من نگویم چون دلم رابرد کتاب نازرا مرکز کرده در جهان وستی وسمه برگ نیل را گویند
وسن بااول وثانی مفتوح بنون زده الوده را گویند امامی هروی گفته خضری کر قدر زیبد
گرچه او دامن همت نگداند حارسش کیوان وبرجیس ندیم افتابش شمع کردوش لگن ودرعزلی
مقدم خواب را گویند هم او گوید از دور دولت درآمد مست گفت بخت بیداری مرا این
الوسن بااول مفتوح بثانی زده ونون بالف کشیده یعنی بسیار آمده اوستاد اوحدی فرماید
امروز باقبال توای میر خراسان هم نغمه وهم روی نگو دارم استاد شمس فخری راست
چه نعمت از بی اباد ملک تو بیحد چه لطف لم یزلی با دو عمر تو دستا ودسنی بااول مفتوح بثانی
زده ونون مکسور و یاء معروف چون دو زن یک شوی داشته باشند ان زن زنرا هم کر راو دسنی
شو نید اوستاد عسجدی فرماید دوستانم همه با من ودسنی زن شده اند بیم از الست
که با من نه رزی ماند نه نسیم شمس فخری راست ز زمراعات عدل تو برخاست دشمنی از میانه
وسینی وسه بااول وثانی مفتوح دو معنی دارد اول چوب دستی را گویند دوم قدر وقوت با
حکیم سوزنی این دو معنی را به ترتیب نظم نموده بوسر مکوب دشمن را من نه گویم اگر
ترا وسه نیست فصل ها هستو بااول مفتوح بثانی زده وتاء فوقانی مضموم و واو
معروف دو معنی دارد اول یعنی خستو که مرقوم گشت دوم حقیقت اشیا را گویند

حکیم فردوسی فرماید ع بگه کن که هستوی در دست نیست ز مردم شمار چه بود مرست
هستودان با اول مفتوح بثانی زده نام پادشاهی بوده از پادشاهان آذربیجان و
نام پدر او امیر مملان بوده حکیم قطران از مداحان اوست و این بیت در مدح او گوید ع
هر کرا ایزدان دو گیتی داد خواهد جاودان خدمت درگاه شاهنشاه هستودان کند از قصیده
ایست که در مدح گفته هسیر و هسیپ با اول و ثانی مفتوح نخ باشد اوستاد گفته
پیش من باریک از شعر کلی دوست بخواند زار زمان مار هسیر این دل نیر هسیراست شمس فخری
گفته ع گرد وار سروی ملم اعدات آب در هسیر مه مکه هسیر حکیم ثنائی فرماید ع امروز در نجالت
دو سینه بنده را جامیت بر آتش ما طبعت مرا هسیر هسک با اول و ثانی مفتوح علاف نیز را
گویند و آنراج نیز گویند باب سین منقوطه فصل الف اشام با اول مفتوح خوراک
بقدر حاجت باشد و آنرا بتازی قوت خوانند و در صراح قوت را باین عبارت مرقوم
ساخته و هو ما تقوم به بدن الانسان من الطعام کمال اسمعیل راست ع بنماه سوی قیامت
همی برم زان قوم که اهل خانه خود را اشام می ندهند اشبو با اول مفتوح بثانی زده و
بای مضموم و واو معروف انگشتدان باشد اشبیشه با اول مکسور بثانی زده و بای
عجمی مکسور و شین منقوطه مفتوح کرمکی باشد که اکثر و اغلب در فصل تابستان و هوای
نم در پوستین و سقرلات و صوف و دیگر پشمهای و اقمشه در آمده و تباه و ضایع و نابود
سازد و آنرا سوس و شپشه نیز گویند مثال حکیم خاقانی فرماید ع سوس را بالاش
کنی نیست کین او پا برید پابر تد و سوس تر است مولوی معنوی فرماید ع ز آنکه در انبار ماند
و صرفه کرد اشپبه و موش حوادث پاک خورد اشخنه با اول مکسور بثانی زده و بای عجمی مکسور
و بای معروف و مجهول بمعنی پاشیده و ترشح است شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاری
میفرماید که در وی بهشتی خاکست بسخته و در یکی بر داسنخته گفت مارا ازو روی
و نه پشت پارا از و گردی و مردم عامه بغلط رفته چنین میخوانند که زرکی بر و ریخته و در این
عبارت اب بر و پاشیده مناسبت نه بر و ریخته اشتاب با اول مضموم بثانی زده
بمعنی شتاب باشد و آنرا اوستاد نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ع چه باید کرد

چه باید کرد این تن را که ایشان ✿ چو برق و باد سخت اشتاب رفتند ✿ اشتاد با اول مفتوح سه معنی
دارد اول نام ملکی است که موکل است بر اینها و بر امور و مصالحی که در روز اشتاد واقع شود
برو متعلق است زر الست بهرام گفته ✿ روان باد و نیره جان و دل شاد ✿ نکهدار تن
شوروش در اشتاد ✿ دوم نام اوست و بیست و ششم است از هر ماه شمسی نیک است درین روز
حاجت خواستن و صدقه دادن و جامه نو در بر کردن ✿ سیوم نام لنکی است از جمله بست
و یک لنک زند اشترخار و شترخار و خار اشتر و خار شتر جنسی از خار باشد که شتر
آنرا برغبت تمام چرا کند اشترگاو نام جانوریست که زرافه گویند و شترگاو نیز خوانند اشتالنگ
با اول مکسور استخوان باشد که در میان بند پا با ساق واقع است و آنرا اشتالنگ نیز خوانند
و تنبازی کعب و نیز کاچول گویند و قماری که هست با تیس عدد اشتالنگ بیازند و کعب
بازی و بجول بازی گویند شاه داعی شیرازی نظم نموده ✿ رخ چون خوبی ایشان
ز ترک لهو و لعب ✿ رخ بیت رشته انهار نرد و اشتالنک ✿ اشترغاز بیخ درخت ریکلان
باشد و صمغ آن انگوزه است ظهیر فاریابی فرماید ✿ ز جان سپاه آن ستیزه دل مدار مروت چشم
که نیشکر نه برویند ز بیخ اشترغاز ✿ اشتنک با اول مکسور و ثانی زده و تاء فوقانی ظهیر گوید که کودکان
تو ز بیده را در میان ✿ بیحد ✿ اشتلم با اول مضموم تندی و غلبه کردن بود امیر خسرو فرماید ✿
اندیشه متاع صبر کم کرد ✿ غم بر دل و دیده اشتلم کرد ✿ خواجه حسین ثنائی فرماید ✿ زبس سهول
شب اشتلم کرده بود ✿ ره دیده را خواب کم کرده بود ✿ و در بعضی جا مجمع سعدی نام هم میشود اشتو
و اشتوا با اول مفتوح استوانه را گویند و با اول مضموم دو معنی دارد اول سنبره باشد منصور
شیرازی فرماید ✿ اگر ز قلزم لطف تو قطره بچکد ✿ درون کوره دوزخ لهب شود اشتو
دوم انگشت را نامند و آنرا اغال نیز خوانند اشغو با اول مضموم ثانی زده و عین مضموم
بمعنی اشقر است که مرقوم شد اشغند نام ملوکیست از ملوکات بنی افغان که مشتمل است
بر هشتاد و نه قریه و سر ملوک نو ذکر موسوم است اشک قطره را گویند عموماً شیخ فرید الدین
عطار فرماید ✿ چنان شد ظلم در ایام او کم ✿ که اشک اندر میان بحر قلزم ✿ و قطره چشم را
خوانند خصوصاً و این معنی معروف و مشهور است و این لغت با لغت رسک مرنوبت

انکژنه

واقع شده اشکبوس با اول مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح و بای مضموم و واو مجهول نام
سپاهی کاشانی که بمدد افراسیاب آمده بود و از اسباب لعدا بیاری پیران و به
لشکر خویش که با طوس بن نوذر لشکر ایرانیان بجنگ بود فرستاد پس اشکبوس بمیدان
آمده رهام بن گودرز بجنگ او رفت چون با او مقاومت نتوانست نمود از پیش او گریخت
رستم بهمان زمان از راه کوفته و مانده رسیده و بمیدان آمده بزخم برخم تیر اشکبوس را
کشت حکیم فردوسی فرماید ـ پیاده مرا زان فرستاد طوس که تا اسب بستانم از اشکبوس
اشکش با اول مفتوح نام پهلوانی بود اشگفت با اول مکسور بثانی زده و کاف
بفا زده غار باشد و این را اشکفت نیز خوانند و بکاف مضموم شکفتن گل را گویند
و بکاف مکسور بمعنی عجب آمده اشکنش با اول مکسور بثانی زده و کاف عجمی مفتوح
و نون مکسور و شین منقوط بر او زدن دیوار و عمارت باشد اشکنه با اول مکسور
معنی دارد اول چین و شکن را گویند امیر خسرو فرماید ـ فتنه زچشم نرگس بیمار هم
اشکنه زلف بخروار هم دوم نام نوائیست از موسیقی منوچهری راست ـ مطربان
ساعت بساعت از نوای زیر و بم گاه سرو ستان زنند امروز گاهی اشکنه سیوم نانی
بود که در آب گوشت ریزه کرده بخورند بسحق اطعمه گوید ـ بر همینت بنوعی اشکنه و نورانی
بر بسیار است چه بود نان و به سیر انجار و بزبان مردم عام این را شربت گویند اشکو با اول
مفتوح بثانی زده و کاف مضموم بمعنی اشکوفت که در فصل الف از باب الف
مرقوم گشت حکیم ازرقی فرماید ـ ای قبله بیت الحرام عام تو سنند روی شده
خاک در ت ایوان نه اشکوه اشکوخیدن با اول مکسور بثانی زده کاف مضموم و واو
مجهول خاء مکسور بمعنی لغزیدن و بسر درآمدن بود مثلاً چون کسی تند و تیز می رفته باشد
و ناگاه سر کلوخ یا بر سنگی بخورد یا بسوراخی در رود و یا آب ریخته باشد و پایش بلغزد
و بیفتد گویند که اشکوخیدن بحذف بهمزه نیز درست است اشکوه با اول مکسور
بثانی زده و کاف مضموم و واو مجهول عظمت و حشمت باشد این را شکوه نیز خوانند
مولوی معنوی فرماید ـ صدق موسی بر عصا و کوه زد بلکه بر دریا و بر اشکوه زد

اشن بااول وثانی مضموم بنون زده دو معنی دارد اول جامه یا شکوبه را کویند دوم
خربزه نارسیده باشد آنرا کالک نیز نامند اشنا بااول مفتوح بثانی زده کوهر کرانبها
قیمت را کویند اشتاب بااول مکسور شتاب باشد شیخ فرید عطار فرماید ~ دو اسناد
سبابهای باشتاب · برون برزوند جان از دست عقاب اشنان بااول مضموم
کیاهیست که بدان دست بشویند وانرا بتازی غسول خوانند چون آنرا بسوزند سنجار
شود اثیر الدین اخسیکتی در صفت تابستان کوید ~ استان سر نکرد سرا باد باغ
خاک کرنانش شمیم شمیم در زمان فسنجار اشنود بااول مفتوح بثانی زده و نون
وواو هردو مفتوح نام روز دوم است از تنجه در زدیده که بتازی خمسه مسترقه خوانند
و بااول مضموم بثانی زده و نون مضموم وواو معروف بمعنی شنید باشد شیخ فخرالدین
عراقی فرماید ~ پروانه چو ذوق سوختن یافت · نبود شنجاع شمع چو شنود این حال · تجهد اکر
نماید نشنود رمن از نوای اشنود اشنه بالضم اول وسکون ثانی وفتح نون سبزی است
که بر روی سنک بسته شود و خوشبوی باشد اشو بفتح اول وثانی و ضم واو مجهول نیز
بهشتی را کویند زرادشت بهرام بردودی کفته ~ هزاران درود و هزاران دعای · بران
ارجمند اشو پاک رای · هم او کوید ~ نظر هرچند میکردم در رویش · بچشمم بود توران از آشوبش
اشیهه شیهه اسب را کویند فصل یا سین اپس بااول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول
هر بند را کویند عموما و بند ابریشم و مس آنرا کویند که بر تخته دو صد و قبها بر بندند خصوصا حکیم فردوسی
کفته ~ مرا کفت بکرفتمش برکشش · همی بر کمر ساختم پیچ اپس · دوم زراعتی را کویند
که باب باران حاصل شود وانرا ادانر الجسنز کویند و با تشدید در یخز اسا اجرم و کشاده روی
شاد کام بود اشار بااول مکسور چهار معنی دارد اول بمعنی نیاز آمده تاج الدین بخاری فرموده
~ صاحب جام نکفته نوز کنج · سیم و زر ز · لعل مروارید با لعل کهربار نثار · دوم باید در کفتار
بود امیر خسرو راست ~ هر ضعیفی سر که جدا از پای بنداب و کل · بیسبل بیچاره شود چون ذره حل
کردد نثار سوم بمعنی فلس بود یعنی دست سودن بخبری او استاد فرخی نظم نموده
بنور بینش او داد سیاان بطوع نکرد · زکات او را دیم هدیت خویش نثار · چهارم بمعنی زرکوب

دلیم کرد

دسیم کوب آمده بنمش بااول مضموم خواب بود وساسب نیز گویند وتبازی نوم خوانند
حکیم اسدی فرماید ه چو لختی شد از شب بنشاور شب بگوس اسب امدش دخت
گشناسب بشیون و بشعون بااول مفتوح ثانی زده یای مفتوح در لغت اول یای تحتانی
مضموم و واو معروف در هر دو لغت بمعنی قریه امده بشیول بااول مکسور ثانی زده و یای
عجمی یعنی پریشان و پراکنده کند شرف سفرده نظم نموده ه ان گیسوی مشکبار خویش
بشیول وان جزع گهرفشان جو دریا کن بشتالم و بشتام بااول مکسور بمعنی طفیلی آمده بشتر
بااول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مفتوح دو معنی دارد اول نام میکائیل است علیه السلام
گویند رسانیدن روزی خلایق حواله بدوست شمس فخری گفته ه میرساند بخلق دست تو
رزق بی تقاضا و منت بشتر دوم نام فرشته الیست که باران و نباتات بدوست و بااول
مضموم جوششی باشد که بواسطه حرارت و فساد خون بر اندام مردم برآید وانرا سربر
نامند و تبازی شرا خوانند بشتم بااول مضموم ثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو
مفتوح جوششی باشد که بر اعضا پهن کرده و بشرح ان شرح سازد و باخارش و تاسه
بود و سبب ان خونیست با صفرا امیخته وانرا سرودم نیز خوانند و تبازی شرا
گویند بشنک بااول مفتوح ثانی زده و تای مثنات فوقانی مضموم بکاف زده مرطبان
کوچک وانرا اجره نیز گویند بشخانیدن و بشخودن بااول مکسور ثانی زده بمعنی خراشیدن
باشد وانرا شخودن نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ه سواران خفته واو اسب پرشان
همی تازد که نی کس را بگوید سر کس را روی بخراشد مثال کمال اسمعیل فرماید ه نشخوده
اند جهره ببریده اند طره ران حورها که بر گل و شمشاد میکنند خاقانی راست ه دیده از
سیل خون افکندمی در تاختنه بس بناحق رخ چه از ناخون بشخودمی وانرا شخودن نیز گویند
بشخم بااول مکسور ثانی مفتوح بمعنی لغزیدن آمده حکیم ثنای در مذمت دنیا منظوم
ساخته ه ان خورش از نقش شهوت سرشت ورنه این جای بخشم تبه بستا
بشغره بااول مفتوح ثانی زده و غین و هر دو را مفتوح ساخته شده بود بشک
بااول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول عشوه و غمزه باشد حکیم نزاری قهستانی نظم نموده

ع کرشمه کن لبکی بزن چه باشد اگر بگوشه لب همچو شکر فرو خندی هم ازو گوید ع بارک
تا لگک بر نمک بی شر بک سخت بنما مک محکم لک نبنک زنگک دوم شبنم را گویند و آنرا نم
نیز خوانند و با اول مضموم موی پس سر را گویند و آنرا ناصیه نامند و در بعضی فرهنگها بمعنی زلف مرقوم
استاد عنصری فرماید ع نبنک معشوق چون سفیده شود دل عاشق ازو شود دلبسته نیکاری
بمعنی کشت و کار باشد شیخ آذری نظم نموده ع چون شود وقت کشت نیکاری آب آن
چشمه می شود جاری نکوفه با اول مکسور بثانی زده و کاف مضموم و واو مجهول دو معنی دارد
اول شکوفه را گویند حکیم فردوسی فرماید ع بهنگام نشکوفه گلستان برون بردن شکر سر ابلستان
دوم استفراغ نمودن و قی کردن بود و آنرا اشکوفه و شکوفه نیز خوانند نشکل و نشکله
و نشکنه با اول مکسور بثانی زده و کاف مفتوح کیترک کلید آنرا گویند نشکلیدن با اول مکسور
بثانی زده و کاف مفتوح رخنه کردن بود بناخن با سر کارد رخنه شدن لب نیزه و خار چنانچه
در جامه کسی خار در رود تیر در گوشت بکلید شمس فخری راست ع خصم در بستم بجدال زیره محمود
آنکه به پیکان تیر روی قمر نشکلد استاد کسایی فرماید ع یا سمن گوش کشت گوش کوم فرو
بر رخ سلبوس نقطه نشکلید نشکول با اول مکسور بثانی زده مرد جلد و هشیار و چست و حریص
در کارها را گویند حکیم اسدی راست ع بهر کار دنیای نشکول باش ببدل و دشمن خواب
و غول باش نشکر با اول مکسور بثانی زده و کاف عجمی مفتوح در اصل نشکر بود که مشتق
از نشکار بود چون زا برده است معنی این در ذیل لغت نشکار مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی
نشم با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول ملول بود دوم ناگوار بود و با اول مفتوح
بثانی زده سه معنی دارد اول شبنم ریزه باشد که سحرگاهان بر سبزه زار و درختان نشیند
و سفید نمایند فرالاوی راست ع چون شور بود سپهر کهن موی من همه در داکه بر نشنت
بران موی سبز نشم دوم ملحد و بد دین را نامند حکیم سوزنی فرماید ع تیغ که بر رسول خدا
افراکند با آل او بدم سکالی مری کند سیوم نام موضعی است بغایت سرد سیر که ما
بین تبرستان و ری واقع شده نشم با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول پوستی
باشد که دباغت نکرده باشند دوم دانه بود بر هیات عدس که سیاه رنگ و براق باشد

و در زدو امالی

ودرد وابای چشم نگار برند وانرا خشمک وجاکسو نیز خوانند پشن با اول مفتوح بثانی زده قد و
بالا را گویند پشنج با اول وثانی مفتوح بنون زده طراوت رخساره و ابرو را گویند پشیجه
با اول وثانی مکسور دست افزاری باشد مرجو هنگار را که بدان انار را بریان بکشند وبعضی گویند تخم
اناری باشد که بریان نمایند شیخ نظامی فرماید ~ پشنجه روی از ارزق چشم اسفر ~ سزاوار اخم
کل تخم زرد نیدالوم گفته ~ تار و پود مراد من نشود ~ یافته بی پشنجه لطفت پشتره با اول مضموم
بثانی زده ونون مکسور وزاء منقوط خشکالی را وانرا مالیده نیز نامند که از شکر و روغن و نان سازند
پشنجی اطعمه گوید ~ من بحالم بپای پشنیزه روی ~ گویم از دست زخم بریان دارد پشیزه با اول
مفتوح بثانی زده گیاهی باشد که درد وابا نگار برند وانرا بوی مادران و برنجاسف نیز گویند
پتول با اول مکسور بثانی مضموم بمعنی به بین و برابر آمده فصل باء عجمی پش با اول مفتوح
بثانی زده سه معنی دارد اول کاکل اسپ را گویند نورالدین جامی راست ~ کفلهاش گرد و پشش
دوم دراز بره بالای فربه و لاغر میان اوستاد منظوم ساخته ~ ظفر چو دید بدست تو دید
گفت به تیغ همه سلامت ان روی چون نگار تو باد چو فتح دیدبش اسپ تو یا شب بگفت همه
سعادت چون زلف چون نگار تو باد دوم طره را خوانند که بر دستار برزنند وانرا فش نیز
نامند سیوم ناقص و فرومایه بود پشام با اول مفتوح تیره فام باشد پشت دار با اول مضموم
بثانی زده پشتیبان باشد مولوی معنوی فرماید ~ نه عار آمد پشت دار موسی ساخت
نه لحظه لحظه عین زجفا وفا سازد پشتک با اول مضموم بثانی زده وتاء فوقانی مفتوح بکاف
زده سه معنی دارد اول جامه کوتاهی را گویند که تا کمر باشد و بیشتر مردم دار المرز بپوشند
ودر بعضی از جاها انرا پشتی و عجایبی نیز نامند اوستاد گفته ~ اگر چه غار ار امتحق زتو بیس
کنم پستکی رند هیچی دوم مرضی باشد که عارض اسپ و اشتر و خر شود وانرا حنام نیز خوانند
بل ظاهر از زبان نهد خواهد بود سیوم نوعی از بازی بود و الخیان باشد که هر دو دست را بر زمین
نهند و پاها را بهوا کرده براه بروند وانرا اسکندر و گردم نیز خوانند بهندی کتاب را گویند پشتلنگ
با اول مضموم بثانی زده وتاء فوقانی موقوف ولام مفتوح بنون زده وکاف عجمی ناقص و معیوب
و مزه و بیمقیسه را گویند حکیم سوزنی فرماید ~ در ملک نویسنده نگرد بتدکی ~ نمرد ولیه حوزده ذعون

نستلیک پشت مازه و پشت مره استخوان میان پشت باشد وانرا بتازی صلب خوانند حکیم
ازرقی فرماید ـ بران کشی که بزخم سنان وضرب تیر ز پشت مازه گردان گریز جو بدیماه زیر آسمان
زهی گروه چون ستاره حوت ز بیم تیغ تو بر یاد و ردفتند پشناه حکیم سوزنی فرموده ـ به پشت مازه
گاو زمین رسد السیب چو درکشم حم دخمخانه زیر بار بجای پشتو بااول مفتوح ثانی زده زبان افغانی
باشد و بااول مضموم و واو معروف مطیان سفالین را گویند و معرب آن بستوقه وانرا بیای
تازی و شین منقوطه بیشو نیز خوانند پشتوار معداری باشد از هر چیز که بر پشت توان برداشت و
انرا پشتواره نیز گویند کمال اسمعیل در قسمیه میفرماید ـ بجهر فلک نه بینه رسیمان زمان که پشتواره
هستی بدو گرفت قرار شیخ فرید عطار میفرماید ـ هر که ارزوی چون گلشن خواهد مدنی خار پشتواره
کند پشتوان بااول مضموم ثانی زده و تاء فوقانی موقوف پشت و پناه را گویند کمال اسمعیل راست
ـ چنین خلل که به بنیاد دین برآمده بود گر اعتصام و بدین پشتوان نبودی وای مولانا نای
مطهری کشمیری فرماید ـ پناه ملکت و اسلام پشتوان سپاه محمد حضرت سلطان ولی دولت شاه
پشنگ بااول مفتوح شبنم باشد انرا انبشک و افشک نیز نامند و بااول مفتوح ثانی زده شین
معنی دارد اول برابر و برابری کردن بود حکیم نزاری قهستانی فرموده ـ بجنس انقیاد با خورشید
در پشنگ ـ بقامت سرو را افکند در رشک دوم عشق را گویند سیوم درآویختن است
چهارم جبل را خوانند پنجم نام علفی است که اسپانرا ستود ششم جوز را نامند و بااول مضموم
ثانی مفتوح بکاف زده گربه را نامند وانرا بوشک نیز خوانند حکیم سنائی فرماید ـ
دل مجروح را شفا قرآن جان پردرد را دوا قرآن تو کلام خدای را بی شک اصل ایمان زکوة
تقوی دان کان یاقوت گنج معنی زان کمال غیاث راست ـ از جرعه تا کبوتر از مرغ تا بشتر
از گرگ تا به بره از مشک تا به پشک ـ روزی خوران خوان بر از نعمت تو اند هر گوشه
ئی بکرم صد هزار لک ـ و بااول مضموم ثانی زده سه معنی دارد اول سرگین اهو و گوسفند
و بز و شتر و امثال ان باشد وانرا پشکل نیز گویند مولوی معنوی فرماید ـ گفت جانش
را ببرد از پشک پشک ـ ور نبود نیز بر سر بردی خاک خشک ـ و بااول مکسور نیز درست است
دوم جزو بود سیوم نام درختی است و بااول مکسور ثانی زده رقعه باشد که شتر کا در بیابان خود

بجهت تقسیم اشیا به بنید ازند بهندی جهتی نامند بتکم باول مکسور بثانی زده وکاف مفتوح
الوان و بارگاه بود انرا بحکم نیز گویند ناصر خسرو فرماید س این جنبش بیقرار یکحال
افتاد برین بلند بتکم بتلنگ باول مضموم بثانی زده ولام مفتوح بمعنی تشلنک است
که مرقوم شد اثیر الدین اخسیکتی راست س بر روز عذر تبلکی ورسوای من مردم گناه تو
بر و نهادم برای عذر تبلکی دوم نام قلعه باشد که بر قلعه کوه واقع شده باشد استاد
فرخی گوید س انکه زیر سم اسبان سیه خرد نمود نردبان در رود توار حصار تشلنک
باول و ثانی مکسور دو حجر اگویند که بر یکدیگر زنند تشماکند باول مفتوح بثانی زده بالان
باشد مثال حکیم خاقانی فرماید س هم سگانرا فلاد زرین ست هم خران را خرات تشماکند
باول مفتوح و ثانی مفتوح نام جائیست که در انجا مصاف طوس و سر لشکر کیخسرو و پیران
که سر لشکر افراسیاب بود جنگ واقع شده اخر الامر تورانیانرا فتح میسر گشت و دامنه
پیران و نوزادگان گودرز کشته شدند این جنگ ناجنگ لادن و جنگ تشتر گویند
چون عارض تو ماه نباشد روشن مانند رخت گل نبود در گلشن مژگانت همی گذر کنند
در جوشن مانند سنان گیو در جنگ پشن بشنگ باول و ثانی مفتوح بنون زده چهار
معنی دارد اول دست افزاری باشد از اهن دراز همچو سر نیزه که بنایان دیوار را بدان سوراخ
کنند دوم نام پدر افراسیاب باشد سیوم زنبور را نامند حکیم سوزنی در صفت ابر خویش
این سه معنی بتر تیب نظم نموده س همچون بشنگ کهری انداز گنار شوخ گوی که گرز نوری
در قبضه بشنگ انرا که یار خورد به یا جایگه فتاد برداشت از زمین نتواند شش بی بشنگ چهارم
جور و ستم را خوانند درویش عبد علی در منقبت گفته س لی تیغ زان اجل حسبه سازد عدو ترا
گر چون فاسد نشس نبود بر کسی بشنگ بشولیده باول مکسور و شین مضموم و واو مجهول پراکنده
و پریشان و ژولیده و محزون باشد شرف سفروه راست س دل در رو لیش سر اسیمه
به بست طره دوست بشولیده به بست این عین نظم نموده س بسان طره گردمی لسان دلم
زلیس لشولاکه دارد بکلبهه ان تیر سد بشک و بشیز و بشنیزه دو معنی دارد اول بول ریزه
تنگ و کوچک حکیم سوزنی راست س نه حرج حجاج از پی رسید بدینار کار فرد ستنده را ببست

حکیم سنائی فرماید س نقش عیسی بود از ازار اطلس
خاوران ابرشما کنند نشین

وای خربزار دوم فلوس ماهی را گویند وانرا پولک نیز نامند حکیم انوری نظم نموده ع
نسیم لطف تو با خاک اگر سخن گوید حیات نطق پذیرد از عظام رمیم سموم قهر تو با آب اگر
عتاب کند بشیره داغ شود بر میان ماهی سیم امیر خسرو راست ع کانرا که نکبه شیت
جیزی خواهی کشد از پی بشیزی حکیم ناصر خسرو فرماید ع سخن تا نگوی بدینار کانی ولیکن
چو گفتی بشیزه منی تشبیش با اول مفتوح ثانی مکسور و یای مجهول نام پسر کیقباد است وانرا
کی پشین نیز میگفته اند تبه خانه و تبه دار و تبه غال و تیره غال بمعنی کرم است
که مرقوم شد فصل تاء فوقانی تش با اول مفتوح دو معنی دارد اول آتش را گویند مولوی
معنوی راست ع موسی اندر درخت آتش دید سبزتر می شد از درخت آن نار
حکیم فردوسی راست ع ازان پس زنگا نیش چو نعش ز تیمار سوی بر دل خویش تش
دوم تیشه باشد حکیم سوزنی گفته ع ای سوزنی بسوزن توخیه حرب کن کان سوزنی
که از تو تیره کنند و تش و با اول مضموم حرارت و قلق و اضطراری بود که بسبب غم و اندوه عظیم
در دل پیدا آید پور بهای جامی راست ع روز با شد که تنبه می آید سر و روزه نمی دهد
جاوش ز ایمن از عدل تو زمانه چنان که نتابد حرز ز آتش تش و با اول مکسور دو معنی دارد
تشنگی بود دوم پوستش را خوانند تش خانه با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول جامه
خواب باشد از لحاف و نهالی و غیره وانرا توشک نیز گویند و گاه این اسم بر توشکخانه
نیز اطلاق نمایند اثیر الدین اخسیکتی گفته ع آتش که تش خانه قدرت بنا کنند تق در
دیده دهها ملایک بعرش سی دوم افتابچی خانه باشد شرف شفروه نظم نموده ع
شاید که نیست دار الشرش بود بخضر زیرا که تشخانه او چرخ اخضر ست و وارد ب النخانه را
خوانند وانرا آتشگاه نیز نامند و بتازی مجمر گویند امیر خسرو نظم نموده ع در جمع
بزرگواران برهان چه عیب دارد شرمندگی نیز زد در تشخانه نیز هم او گوید ع دهانی بر همه
چون چاره مجمر ز مانی چون سقانی تشخانه تشت دار افتابچی باشد دادرا بدبستان دار نیز
گویند و امثال این لغت و زدیل لغت تشخانه مرقوم شد تشلیح با اول مفتوح ثانی زده
و لام مکسور و یاء معروف سجاده و جانمازی بود فصل جیم جش با اول مفتوح مهره باشد

کبودرم

کبود که از آبگینه سازند و رنگش بغایت شبیه برنگ فیروزه بود و مردم فقیر کم بضاعت
انرا در بازار کشند و نگین انگشتری سازند و بزرگان بجهت آسیب چشم زخم از گردن
اطفال بیاویزند بر تکمه و طاقیه و کلاه شان بدوزند حکیم سوزنی راست حجش اگرچه
برنگ فیروزه است ز فیروزه بود اندر حجش هم او گوید چشم بد ممالک زمانه اثر کند
گر بر جبین ملک به بندد در حجش حجش با اول و ثانی مفتوح تب باشد شاعر گفته
چو دید ابد ز و شهر با زر من در افتاد از بیم در وی حجش و با اول مفتوح بثانی زده
دو معنی دارد اول مجلس شادی چه مهمانی را گویند حکیم الوزی فرماید در جشن
دستمال و شش نور بخته نیاز ساقی ماه روئی تو در ساغر افتاب دوم عید را مانند و جشن
بزرگ ششم فروردین ماه باشد و انرا نوروز خاصه نیز گویند جشن ساز نام روز
اول از سالهای جشنه با اول و ثانی مفتوح پیمانه روغن بود و با اول مضموم و ثانی آستین
جامه و پیراهنها جشیر و جشیره با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف جولاهه باشد و انرا
جو شیر و جوشیره کشیده در لغت دوم با اول مفتوح بثانی زده دانه باشد الله نیز خوانند
و بتازی حابک گویند فصل جیم عجمی جسام و جشنام در لغت نخست با اول مفتوح
بشین منقوطه کشیده و در لغت دوم با اول مفتوح بثانی زده دانه باشد سیاه بمقدار عدس
که انرا چون به بیزند و نیک صلایه کرده در چشمی که درد میکرده باشد بکشند تنگ شود
و این از مجربات است و انرا جاکسو و چشمک نیز نامند یوسف طبیب گفته
چون از زمد تو بکلاذ در روزی چند تا ابهوی صحبت در اید بکمبند چشنام و نبات مصری
بیامیز ال با بلکه غبار کرده در چشم افکند جشان با اول مفتوح گرز را گویند و انرا
بشانی و فشان نیز خوانند جشیر و جشغر با اول مفتوح بثانی زده در هر دو
لغت و در لغت اول با بای عجمی مفتوح و در ثانی با خای مفتوح براز زده نان بای
را گویند عموماً و نان بای سباع را خوانند خصوصاً شاعر گفته تا قیامت
بریده کل چشم سکت آنجا که چشو انداز زد چشم زخ و چشم زخ در هر دو لغت
با اول مفتوح بثانی زده مترجم چشم زخ است بوریهای جامی راست بیدار شد

سنگ پشت نیز خوانند حکیم سوزنی فرماید ـ خنگ بار و خنگ پشت آغار کرده یک گروه
بار این را خنگ پشت و آن ها همی خارید سر ـ خشک ریش و خشک ریشه دو معنی دارد
اول خشکی بود که بر روی جراحت بسته شود سیف اسفرنگی گفته ـ با خشک ریش
تیر فلک سر نهاده ایم ؛ و در زخم گاه مرهم نهاده ایم ؛ ضیاء الدین فارسی نظم نموده ـ
نه دشمنت ز حوادث ز مرگ باز رهد ؛ نه خشک ریش رجل ؛ شود ز سیما کند ؛ خشک سار
زمینی را گویند که دور از آب بود و باران نباریده باشد شیخ نظامی نظم نموده ـ بهر
خشکساری که خضر در رسید ؛ مبارک بد باران کیا برد مید ؛ خشک نانه فامی را گویند که بی نان
خورش باشد مولوی معنوی فرماید ـ چون از او گردد همی دود از بهر کسب از بهر کد
نان خشکنانه او شود او سیری بر مایه بر ؛ خشبن با اول مضموم بکسر نون فاحشه را خوانند بیدار
زاری در قید نظم آورده ـ دشمن آل آبادانی کهیست ؛ آن پدر خشبجان و مادر خشبه است
خشخاش این لغت نوابع باشد معنی آن ریزه ریزه است و بعضی نوشته اند که خش
خاش ریزه باشد و گروهی بمعنی خشک و خاشاک مرقوم نموده اند خشو با اول مضموم
مادر شوهر و مادر زن را گویند استاد فرخی گفته ـ بد سگال تو و مخالف تو خشوی جنگ
جوی باد اماد و با اول مفتوح در غزنی حرامی بود ؛ خشوک با اول و ثانی مضموم حرامزاده بود مولوی
معنوی فرماید ـ پیشه آمد وجود آدمی بر عدد سوال وجود ؛ آدمی در وجود با هزاران کرک و
خوک صالح و ناله و خوک و خشتک ؛ شمس فخری راست ـ کر فلک بعض علم زاده شد
از بلاد به چه زاد عنبر خواک ؛ خشودن با اول و ثانی مضموم و واو معروف بمعنی پیراستن
درخت باشد ؛ خشیش با اول مفتوح و شین منقوطه مکسور و یای معروف بمعنی غلبه
باشد ؛ خشین و خشینه ؛ اک سیاه را گویند عموماً گاه ری راست ـ کو بهاری
خشینه زان پس زان ؛ کر فرستند بهاش غور العین ؛ و در بار نامه آورده اند که بطریق
خصوصاً باز را گویند که چشم و لشت آن سیاه باشد و در شکار سخت و دلاور نیز بود چون
از مرتبه بچگی برآید و کز بر خورد خشینش سرخ شود حکیم سنائی فرماید ـ در بهار خشن دو
بلبلی ور بهار دین ؛ بکبت جمله بار خشن فرخنده کشک دری ؛ سید ذوالفقار شروانی

راست بیت اندران موضع که فرماق ترا باشد نهیب و ندران کشور که تهدید ترا باشد
عتاب کرکدن نی شاخ و نی خنجکل بود بار حسین بار بی دندان و بی خنجکل بر آید شیر غاب
شمس فخری راست بیت نیارد کرد در ایام عدلت جفا بر تهوان بار ختینه ختینار با
اول مفتوح و شین منقوطه مکسور و یای معروف و نون موقوف نوعی مرغابی باشد خش
در میان سرش سفیدی باشد حکیم فردوسی فرموده بیت پیاده همی شد ز بهر شکار
ختینار بر اندران چشمه سار ختی بااول مفتوح خود را آراستن و ثانی مکسور جز برا گویند
که سفیدی آن با قصی الغایت باشد و در غزنی خنک را گویند فصل دال دش
بااول مفتوح خود را آراستن و برساختن بود مولوی معنوی فرماید بیت زرقش
خود و روش خود باز ره که سوی سر یافت آن شه باز ره دسبیل بااول مضموم ثانی
زده و بای عجمی مکسور غدود باشد و معنی ترکیبی آن بر کرده باشد چه در اصل آن دشت
بیل دوست بمعنی بزورشت بیل و ببله کره را نامند و بمرور ایام تای مثناة فوقانی
بجهت تخفیف حذف نموده دسبیل خوانند دشت بااول مفتوح ثانی زده سه
معنی دارد اول صحرا و بیابان را گویند حکیم انوری فرماید بیت محنت زده که کلبه داشت
بدشت با نعمت و ناز دیدمش جوش متکشت کفتمش کنج یافتی کفتا نی بوی
طالب بن نعمه برین دشت کذشت دوم نام شهریست از خراسان که بدست
بیاض اشتهار دارد مولوی معنوی فرماید بیت در انجا راینده صدر جهان متهم شد
کشت از صدرش نهان مدت دو سال سرگردان بگشت که خراسان گه کهستان گ
گاه دشت سیوم صحرائیست از ترکستان زمین که بدست قفجاق مشهور است و با
اول مضموم بدورشت باشد و بنام بدورشت کسی را خوانند و دشنام گویند و بمرور
ایام و تغیر السنه تای فوقانی را انداخته دشنام کفتند و دشمن در اصل تمیز دسمن بود چه
در اصل دشت بمعنی بدورشت بود چنانچه سبق ذکر یافت و من دل را گویند پس
معنی ترکیبی آن بدورشت دل باشد و درین کلمه نیز تای فوقانی را انداخته دشمن خواندند
دو دنسوار و دشخوار و دشسل نیز ازین منقوله است و بااول مکسور در زبان هند بنیای آمده

دشتی با اول مضموم بثانی زده و تاء فوقانی مکسور کرمی باشد سیاه و دراز و بیشتر از میان
کل و لای تیره پیدا شود و چون بر عضوی بچسبانند خون بمکد و انرا زلو و غلوک و دیوچه
نیز گویند مولوی معنوی فرماید ~ مرد زین خانهای مجنون که کردی خون زهجران تو خون
دشتی را فزو بردی عجایب بینت خون رفتن دشخوار با اول مضموم بمعنی دشوار باشد
حکیم ناصر خسرو فرماید ~ جام جفا باشد دشخوار چون زکف لوده خوش بود دشوارگیر بضم
اول و سکون ثانی و کاف عجمی کوهسار را گویند زراتشت بهرام بزدوی گفته ~ همه او وان
را بدشوارگیر برندانسان روز کار زشتر هم او گوید ~ بدشواری از جایکه برکزند مرا نزد بدشوار
گزاورند دشمه با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح بیرازده نام غله ایست شبیه بماش در رخته
نه در رنگ که انرا ساحل نیز گویند و بتازی ارخج و بهندی ارهر خوانند و در بعضی از فرهنگها
دسمه بسین غیر منقوط تصحیح نموده اند دشمه با اول مفتوح بثانی زده نام یکی از مبارزان ایران
بوده دشنگ با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام شهریست از ملک خطای حکیم فردوسی
فرماید ~ خطای و چینی دو دشنکی و دهر زخون سیاوش ندارند بهر دوم خرما باشد و انرا
دلنک و بتلاب نیز خوانند دشنگی با اول و ثانی مفتوح اذکار را گویند اعاجی گفته ~ دشنکی
بشوخی و شنگی خوش بود ان بت سنگ را از برم دشنه با اول مفتوح بثانی زده نوعی از
خنجر است که بیشتر مردم لار دارند شیخ نظامی فرماید ~ من ان رومی سالارم تازی هشتم
کر چون دسته صبح زنکی کشم دشنیکه با اول مفتوح و شین منقوط مکسور و یای معروف شب را
گویند فصل دال و رشین با اول مفتوح هشت معنی دارد اول اسم فرشته ایست که عدل بدست
اوست و تدبیر امور مصالحی که در روز رشن واقع شود بدو متعلق است دوم نام روز هژدهم
باشد از هر ماه شمشی و در این روز با دوستان صحبت داشتن و سفر کردن ممنوع است حکیم
فردوسی فرماید ~ چو خور سپهر اورد روز رشن ترا زندگی باد بدرام و خوش استاد
عنصری فرماید ~ در آمد در ان خانه چون بهشت برو روز رشن از ماه اردی بهشت
سیوم قسمی از جامه ابریشمی بود بس لطیف و گرانمایه چهارم ارش را گویند و ان از
سر انگشتان دست تا آرنج کمال اسمعیل بتغیر نظم نموده ~ چو شاه خلق تو عرض

سیاه لطف دهد • سلاح دارش سوسن گلشن بسبز کش باد • اگرچه دامن کوه است جای
برودرنش بساط کوه نارست اطلس درش باد • به پای همت عالی اگر به بیجای چهار
طاق فلک حمله کم زنگ رش باد • پنجم زمین پشته پشته خوانند ششم نام قسمی از خرماست که
مالیده و سیاه رنگ شود • هفتم سیماب را مانند • هشتم نام نوعی از انجیر است و بتازی با
تشدید باران اندک و ریزه ریزه را گویند و رشاش جمع الت و با اول مضموم گردانیدن
چشم بود از روی غضب حکیم سنائی فرماید • جک جکی وافتاد در مسجد تیزی در هزل
صحکه ازپی • جد که فقیر از که رو ترش کرده • بار با برکه چشم رش کرده • رشت با اول مفتوح
بثانی زده دو معنی دارد اول نام شهریست از گیلان گویند که دختران انجا بیند شیانی
خوب می بافند شاعر گفته • دختران که ساکن رشت اند • همچو طاوس مست
میکردند از پی مشتری بهر بازار • بیند تنبان بدست میکرداند وان داخل سه لیس است
ملک • دو درش ست نربتین و سه نیش • الجه سرلیس است پای تخت و حاکم
نشین ان رشت باشد وانچه سه نیش است حاکم نشین ان شهر لاهیجان است دوم
خاک را گویند و الادی راست • چون بنا باشد بنای خانه در رشت • بیکمانم
که بهر رشت ابی در رشتنی دو معنی دارد اول بمعنی خاکساری باشد حکیم سنائی فرماید در تعبیر
خواب • رقص کردن بخواب در رشتنی • نیم عرق است یا یه رشتنی دوم خاکروب را
نامند و با اول مضموم دو معنی دارد اول روشن را گویند دوم نام مردیست کیمیاگر و بدین
سبب رشتی زر خالص را خوانند و با اول مکسور دو معنی دارد اول معروف دوم سرشت
باشد اوستاد گفته • طبع نقاشتش بکلک دو در رشت خامه مانی و اذر سوخته • رشته
با اول مکسور چهار معنی دارد اول معروف است دوم نام مرضیست که از اعضای ادمی
بر اید مثل تار ریسمان وانرا نارو نیز خوانند حکیم سوزنی این دو معنی را نظم نموده •
بر در رشته بخوری برنج • بخرج دیده ارد هشتم هشته دوم عیسی کش دان رشته را بنست
اگر ان رشته را مردم برشته • از مصرع ثانی مراد معنی اول وار مصرع اول معنی ثانی سیوم
نام نوعی از حلوا بود چهارم نام اش است • رشتیغ با اول مکسور ریسمان خامی باشد

که به جهت دفع تب افسون خوانده گرهها چند بران رشته زنند و بر گردن شخص تب دار
بندند تا شفا یابد امیر خسرو فرماید ~ سنجیده بود سخن بزنجیر چون رشته تب بود
که مهر زنگ با اول مفتوح معروف است و با اول مکسور پنج دارد اول تخم سپس را گویند
مختاری در هجو غلام خود گوید ~ سرش از زنگ جو برشم ریخته چشم خاکش بغل ز
گنده چو در گور ریخته بردار بوریهای حلمی راست ~ پوستین دی السیانه سپس
خانه زنگ و خانمان سبشن دوم نام گردم است و آنرا بتازی عقرب نامند سیوم را راست
ایستاده باشد چهارم شخص بزرگ ریش را خوانند پنجم بمعنی غیور آمده و آنرا رسکن
نیز گویند رسکن با اول مکسور ثانی زده و کاف عجمی بمعنی غیور آمده رشن با اول مفتوح
ثانی زده دو معنی دارد اول نام ملکیست دوم بمعنی گزیدن آمده و در عربی دو معنی دارد
اول ناخوانده رفتن بود بخوردن طعام عروسی دوم سر بردن سگ بود در کاسه و دیگ
و مثل آن رشم بفتح اول و سکون ثانی بخار را گویند رشنواد با اول مفتوح ثانی زده
و نون مفتوح نام از سپهبدان همای بنت بهمن است آورده اند که سپاهی از روم بایران آمده
ولایت همای را تاختند و مرزبان با رومیان جنگ کرده کشته شد همای رشنواد را که هم
سپهبد و سپهبد نژاد بود بجنگ رومیان تعیین نموده داراب نوکر او شد چون رشنواد
لشکر خود را بنظر همای میگذرانید همین که نظر همای بر داراب می افتد شیر از پستانش
میجوشد تفصیل این اجمال در شاهنامه و دیگر تواریخ بشرح و بسیط مرقوم است حکیم
فردوسی فرماید ~ یکی مرد بد نام او رشنواد سپهبد بروم هم سپهبد نژاد بفرمود تا بر
کشد سوی روم نشیمنش بران کند مرز و بوم فصل زاء منقوطه رزنت با اول مکسور دو معنی
دارد اول معروف است دوم بمعنی دو بیران آمده رشتیاد با اول مکسور غنیت را گویند
فصل سین منقوطه ششتش انداز کسی را گویند که شمش بحول بازی میکرده باشد شاعر گفته
~ برون آمد زپرده سحر سازی ششتش اندازی بحال خسته بازی ششتار با تنبوره
ششتار را گویند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ~ جهت چندین طمطراق البته در دیر مغان
بانوای بافراری زیر ششتار میخواهم ششتار در اینجا از این لفظ دو معنی اراده نموده اند اول تنبوره

شش تار بنواختن دوم شش بحول بازیدن حکیم نزاری قهستانی راست ع می خورد شش
تا زند تخت کند لوطی بود او مسلمان باشد و مش ملحد از بهر خدای ششخانه و ششخانه
با اول مفتوح بثانی زده خیمه گرد را گویند و آنرا گنبدی نیز نامند و معربان ششخانج باشد
سید سراج الدین سگزی راست ع مشتری بر طالع لرباب نو تموقوف کرد هر سعادت
که اندرین ششخانه اصطرلاب یافت و در بعضی از فرهنگها بمعنی بروده نیز مرقوم است ششسری
زر خالص را گویند حکیم خاقانی فرماید ع آن ششسری که خلق خوانند جز هفت سر اژدها
ندانند شش سوی جهات سته را گویند شش وال غشته شش روز بعد از رمضان را گویند
و در این شش روز داشتن سنت است فصل غین غاک با اول مفتوح بوی کنده و ناخوش بود که از
دهان اید طیان نظم نموده ع از دهان تو همی اید غاک برگشتی ریخت موبت از نهاک غشته با اول
مفتوح بثانی زده بمعنی آغشته بود یعنی آمیخته بدر جاجرمی راست صرصر صور از فلک راه هفت دامن
بردرد رشته زر غسته بندها گوشه دستار من غشر با اول مکسور و ثانی مفتوح برگ نی صحرای را
گویند فصل عین عافش و عافنج با اول مفتوح چهار معنی دارد اول کاکل اسب را گویند و آنرا الیس نیز
خوانند حکیم خاقانی فرماید ع از خوی مردمان رزم روی بشوید بخون مور فش اسپان بنات
جعد نهد بر عذار دوم شبه و مانند بود حکیم فردوسی فرماید ع یکی بچه بد چون
گوی شیرفش ببالا بلند و بدیدار کش حکیم ارزقی در صفت قلم گوید ع اب سنر خاک
مرغ پای تارفش از نمای سنبم تشکلی ز رقان دمشکبار سیوم سر دستار بود یک وجب بیشتر
دیگر لطریق طره بگذارند حکیم فردوسی فرماید ع همی بود بلبس بد بستار فش بر زندش دل دوست
کرده بکش شاه داعی شیرازی راست ع فراخ آستین کرده و فش دراز که من کار خویش
کرده ام خویش دراز چهارم آواز کشودن ازار بند و امثال آن بود شیخ سعدی نظم آورده ع
بپرسیدم از حکیمی هوشمند که اندرین عالم بگو آواز چند گفت در عالم بی آوازها است زان چهار
ای برادر شو و مند قلقل قرابه و چیجاب بوس حریر قلبه فش شلوار بند فخ با اول بثانی زده
دو معنی دارد اول معروف نجیب الدین کلها نکای منظوم ساخته ع بخاکیات که آب حیات
زد بجلد اگر مسوده شعر من بیفشاری دوم بمعنی پاشیدن در بختن باشد کمال اسمعیل

در قسمیه گویند هجر بوالعجب آئین کوه راه نشین برق البس بار و باب فشار خشخ ضیق
دنفان آواز تیر باشد که از پی هم بشنید ازد مولانا عبد الله هاتفی راست برابر
ناورد برنا و پیر چکاچاک خنجر و فاش تیر قاق با اول مفتوح بمعنی حیشان است که مرقوم
شد فصل کاف کش با اول مفتوح سه معنی دارد اول نام شهریست از ولایت ماوراءالنهر قریب
بشهر سمرقند و انرا شهر سبز نیز خوانند آورده اند که حکیم بن عطا که بمقنع اشتهار دارد مدت
دو ماه هر شب ماهی از چاه بر زیر کوه سام که در نواحی شهر کش واقع است بر می آورد و پر
توان ماه چهار فرسخ در افتاد سیف اسفرنگی فرموده عشق به تهمت نظر یوسف
افتاب را چون مه چاه کش کند بسته چاه عاشقان حکیم سوزنی بنظم آورده شود فتاده
خیره سر براهم از حری تا افتاب و ماه بر آرد ز چاه کش دعوی کند خدای مراسح خلق را
نتوان که دست گیرد از جوع و از عطش دوم هر گوشه و هر سبغوله را گویند و سبغوله را ان
دبغل را خوانند خصوصا خواجه حافظ شیرازی راست می بر سر کش سجاده زهدم
بر دوش وای گر خلق شود واقف ازین تزویرم سیوم ستنبه را خوانند حکیم فردوسی فرماید
جوانی بکردار ایرانیان کشاده کش و تنگ بسته میان شیخ سعدی راست
بینداخت شمشیر و ترکش نهاد چو بیچارگی دست بر کش نهاد و با اول مکسور خطی را گویند
که بجهت بطلان بر نوشته بکشند و انرا نیز گویند مولانا کاتبی نظم نموده دفتر لوح
قلم را کاتبی کش عفو کش بجرم کاتبی کت خل با اول مضموم و خاء مفتوح جنسی باشد
از علم و انرا اسخل و ساخول نیز گویند و بهندی ارهر گویند کتان با اول مفتوح
دو معنی دارد اول خیمه بود که بیک تیر استاده کنند و انرا بیاری کیسندی خوانند دوم نام
ولایتیست کشاورد با اول مفتوح دو معنی دارد اول مضارع را گویند حکیم فردوسی
فرماید کشاورز بان مرد دهقان نژاد یکی شد بر ما بهنگام داد شیخ نظامی فرماید
کشاورز شغل سپه ساز کرد سپاهی کشاورزی آغاز کرد دوم زمین را نامند
حکیم ناصر فرماید ورکشت ورزد دین بیغم این فرومایگان جز خس و خار زند هم او گوید
چون کشاورز خوک خار گرفت تخم گر بفکنی بود تا داران کشنا با اول مضموم بیالی زده

جانوری بسمل کرده را گویند و آنرا تبازی نیز بوح خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید بدین تن چو کشتن
جو خو کرده باید خورد نت زگفتار خویش ابنا الدین اخستکی فرماید من آب تا کم و ان
نظم ریزه مردم • از اسب جدا باب توان کرده مرده از کشتار کشتمند زمین مزروعه را
گویند حکیم اسدی فرماید اول منزل زمین تا بهر مند • براب و خوش و میوه کشتمند
اوستاد فرخی فرماید بدخل نیک بتر شیب خوش باب تمام • بکشتمند بباغ و بوستان
بر در کشتو با اول مفتوح انگور نیم بخته را گویند و آنرا کشتو نیز خوانند کشتوک با اول مفتوح
ثانی زده و تاء فوقانی مضموم و واو معروف لاک لشت را گویند کشته با اول مکسور دو
معنی دارد اول بمعنی کاشته بود و آن معروفست اوستاد گفته نزانم یک بین
از کل خلایق که دردل تخم مهر تو نکشته دوم شفتالو و آلو و زردالو و امرود و امثال آنرا
گویند که تخم برآورده خشک کرده باشند حکیم سوزنی فرماید ثناگوی ترابی تو دل از
غم • بر و نیم بست چون امرود کشته • هم او گوید قدی چو سرو بیاده • چو کنده کور •
لبی چو کشته الو رخی چو برده نار • سیوم نوعی از عطریات را گویند کشتنی بمعنی دوم کسیست
که در فصل کاف از باب سین مرقوم شد اوستاد فرخی فرماید کشتنی بز جل به تیغ •
هندی بکبل • بر سر عارفان صلها همه تسکین حکیم سوزنی فرماید از میان کشتنی
کشتنی در سر افکندی کلاه • در معنی کشتنی بری اسلام کردی اختیار کشتیج با اول و ثانی
مفتوح ریسمانی باشد که خوشهای انگور که خواهند کشمش را بر زبر آن بگذارند تا هوا نخورد
و کشمش نشود و این خلاف آن نکست چه اقسام انگور که خواهند نگاه دارند از ریسمان بیاویزند
و شرح آن در زیر لغت آونگ مرقوم گشت حکیم نزاری قهستانی نظم نموده • دختر زر
بر سیه او لکان • مانده چون کشمش از فراز کشیج کشتنیان و کشتنجان با اول مفتوح ثانی
زده و نون را گویند کمال اسمعیل راست من گرچه نیم سزای استیفا • وانم سپیدم ببربانی بی نی نجد الا گر عمل جوم
اینها همه ابلهی و کشتنی • حکیم سوزنی فرماید به بیش گل بهمین رخ همی بلد • زن کور نظر بینت گل و کور را
بکشنجانی حکیم خاقانی فرماید شاعر زر گر توی شاعر درگر منم کیست که تا و بروت
زبین دو کشنجان ببرد • بنده از رازی بقید نظم آورده • دشمن آل عبا دانی کیست آن

غنت

ان ببر کشتیجان کشتنی است کشش بالاول مفتوح وثانی مکسور دو معنی دارد اول میل وز
باشد دوم بمعنی ناز و کرشمه باشد اوستاد فرماید ؎ اگر از جانب معشوق نباشد
کشش کوشش عاشق بیچاره بجایی نرسد کشف بالاول مفتوح دو معنی دارد اول لاک
پشت باشد دوم برج سرطان بود حکیم فردوسی فرماید ؎ چو کرد اختر فرخ ابرج نگاه
کشف دید بر طالع خداوند ماه کشفته بالاول وثانی مضموم چهار معنی دارد اول گشودن و شکافتن
باشد کمال اسمعیل بقید نظم آورده ؎ دل بر گرفته ام ز بد و نیک روزگار تا پردهای راز فلک
بر شکفته ام دوم پراکنده و پریشان شدن را گویند اثیر الدین اخسیکتی راست ؎ ملکت
قیصر و فغفور تماشاگه اوست زان برای مرگ روزی بتماشا نشود دولت آنها فرتوت شد
کار شکفت هر که فرتوت شود هرگز برنا نشود سیوم پژمرده کشتن را خوانند عبدالواسع جبلی
گوید ؎ شکفته بدم چون ببستان درخت کشفته شدم چون بیابان گیاه چهارم بمعنی
نابود و معدوم شدن آمده حکیم سوزنی راست ؎ چو زر نابل بخشی بدست خویش مده
که از نهیب تو گردد برو کشفته نگار کشکاب و کشکاو بالاول مفتوح بثانی زده آش جو را
گویند مولانا شمس الدین فواس نظم نموده ؎ ای نزد تو نان جو زدن در خواب دریغ
در تب ز غبال کرده کشکاب دریغ کشکرک بالاول مفتوح بثانی زده و کاف و را هر دو
مفتوح بنام جانوریست که رنگش سیاه و سفید درهم باشد دوم دراز دارد وانرا
عکه خوانند و بتازی عقعق گویند حافظ صابونی فرد تنی گفته ؎ چندین هزار کوشش قمری
و کشکرک ما بودیم که برج کسی آدمی بر البتی کشکله بالاول مفتوح بثانی زده و کاف
ولام هر دو مفتوح نوعی از پای افزار باشد که شاطران و پیاده روان در پا کنند حکیم ناصر
خسرو فرماید ؎ پای پاکیزه برهنه چون بیا اندر دویدن کشکله کشکنان بمعنی کشان
باشد مولوی معنوی فرماید ؎ بمن بنگر که مرا یار امتحانها کرد بحیله بر دمرا کشکنان بگلزاری
کشکنجه بالاول مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح بنون زده و جیم مکسور و یای معروف آلتی
باشد که چوب کنده مانند سیمی بر زمین فرود برند و سر آن چوب را بشکافند علیکی
در آن تعبیه کنند و ریسمان را در زیر آن علیک انداخته از آن شکاف بگذرانند و آن یک سر ریسمان

کوبره

تو بره سر ریگ و نهنگ بیاویزند و بر میان ان ستون نصب نمایند تا کسی که مشق کمان
کشیدن خواهد کند بدست چپ ان قبضه را بگیرد و بدست راست سر دیگر ان ریسمان را
بکشد کشش در لورد وانرا بتازی مجر و بهندی منجر خوانند منوچهری گفته ﴿ داد حسن
مهرکان اسپهبد عادل دهد ان کجا تنها بکشکنجیر انرا زد خدنگ حکیم سوزنی نظم نموده ﴿
گر کشید کر روش شعر کمان چو منی ٭ من که یاقوت بهرام و با خاطر تیز ٭ من کمانرا و خداوند
کمانرا بکشم ٭ کر خداوند کمان زال کمان کشکنجه ٭ با اول مضموم توپ بزرک را خوانند که دیوار
قلعه بشکنند و به بنیاد ازد و معنی ترکیبی ان کوشک سوراخ کن است چه کن کن محقف کوشک
بود وانجز سوراخ را نامند حکیم انوری فرماید ﴿ نه منجنیق رسد بر سرش نه کشکنجیر نه تیر چرخ
به بامان بر شدن بسوی هیچ کشکنه با اول مفتوح بثانی زده وکاف مکسور نان
جو را خوانند وانرا کشکین و کشکینه نیز خوانند کشکو با اول مفتوح دو معنی دارد اول
بمعنی کشکاب است که مرقوم شد دوم نام مرغیست که به کشکرک موسوم است وانرا
عکه نیز گویند کشکول بمعنی کچکول است که در فصل خا منقوطه از باب جیم مرقوم شد کشکین
و کشکینه بمعنی کشکنه است که مرقوم شد حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ﴿ نان میده
اگر بدست نداد ٭ نان کشکین بود بهر حالم کشمان با اول مکسور بثانی زده زمین زراعت
گویند وانرا کشمند نیز خوانند حکیم نزاری قهستانی گفته ﴿ از حبوبات در همه کشمان
نیست خندانکه در کشتند به فج هم او گوید کشمان تیر خند بهشت معین است کوی فضای
خاطر پاکیزه منشت کشمر با اول مکسور بمعنی کشمیر است که مرقوم شد حکیم فردوسی فرماید
﴿ یکی شاخ سرو آورید از بهشت ٭ به بنشاند در شهر کشمیر کشت نجیب الدین جرباد
فانی نظم نموده ﴿ دماغ دیده من سالها واقف شد ٭ که از جنان توان کشمیر است ان
کشمیر کشمور با اول مکسور بثانی زده نام دشتی باشد کشنه با اول مفتوح نوعی از
شمار و ع باشد و معرب ان کشنج است کشو کشف باشد وان لاک پشت بود
باخه نیز گویند کشورد نام پهلوان پای تخت کیکاؤس بود کشور با اول مکسور بثانی زده و
واو مفتوح اقلیم را گویند حکیم انوری فرماید ﴿ صیت تو هفتاد کشور زانسوی عالم گرفت

دوفا تو بدان شکر که عالم هفت باشش کشور است حکیم خاقانی فرماید ❊ کوی اند کشور مابر نهیخت
باخود اندر هفت کشور هیچ جای بر نجاست کشته باول مفتوح خطی را نامند که بر نوشته
بجهت علامت بطلان بر کشند و آنرا کس هم خوانند قاسم الانوار فرماید ❊ نوشته نامهٔ
قاسمی گر گشته عفو کشی خامهٔ کنشت پیشوایان نصاری را باشد در علم زیادت و معرب
آن قسیس است شیخ نظامی فرماید ❊ زخار آلود دبیری سار کرده کنشتیان انداود
سالخورده این هر دو معنی را حکیم خاقانی در قصیده نظم آورده و معنی فارسی از مصراع اول بر می
آید و معنی عربی از مصراع ثانی حاصل میشود ❊ کشتی نار آتش سنج وگوش ساقی نه
تعلیم چون من قسیس دانا فصل کاف عجمی کش باول مفتوح یعنی خوب و خوش باشد حکیم
سنائی بنظم آورده ❊ در شهر چه خوش که در کام تو نیست با کبک چه کش که
که در کام تو نیست در شهر کدام دل که او رام تو نیست بی بال پران مرغ که در دام تو نیست حکیم
فردوسی فرموده ❊ هم آنکه برآمد یکی باد خوش ببرد ابر و روی هوا گرد کش کشاد
باول مضموم چهار معنی دارد اول معروف دوم فتح را گویند قاسم الانوار میفرماید ❊
نغمهٔ مطرب خوش گوهمه بند است کلام ساغر ساقی مرو همه فتح است کشاد سیوم
بمعنی خوش و خوشی آمده مولوی معنوی فرماید ❊ چندین حلاوت و مزه و معنی کشاد
در چشمهای مست تو نقاش چون کشاد چهارم رها کردن تیر را از شست امیر خسرو
فرماید ❊ کردن کشاد شست تو چون و غاشنید خوانده آن غنون مرکز پیر حفانه.
کشادنامه ❊ فرمان پادشاها را گویند و آنرا تازی منشور خوانند حکیم خاقانی فرماید
داری کشادنامهٔ جان در ره فلک کوه کیاه نزل تو اینجا برافکنند اثیر الدین اخسیکتی راست
❊ کشادنامهٔ امید و بر بازم را نوزود واقعه کوتاه کرد چون طومار و بعضی عنوان فرمان
نیز مرقوم ساخته اند حکیم خاقانی راست ❊ خواهی که نزل جان دهند دیده
کیمیای درم هم بستان کشادنامهٔ عنوان صبحگاه زنب وکشتاسب کشتاسب را گویند حکیم
اسدی گوید ❊ چو لختی شد از شب نشید در نشست بگوساسب اندر سخن گشتاسب
هم او گوید ❊ تو این تاج رومافته یادگار نه از شاه کشتاسب اسفندیار کسب باول

مضموم

مضموم بثانی زده و بای عجمی جهنده و خیره کننده را گویند و انرا شب و پت نیز خوانند **گشت**
بااول مفتوح سه معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی حک کردن و محو ساختن بود
شیخ اوحد الدین این دو معنی را نظم نموده ؎ گو هر که در جهان بتمام شاروزنده گشت ما را
بس اینقدر که ما دو دست برکرد نشست · تا روز نقش چهره او برده برگرفت · تا نقش دیگران ز روان
میکنیم گشت حکیم سوزنی فرماید ؎ بی گناه صغیره کبیره کردم گشت · نه از کبیره قطره نه از صغیره مرا
سیوم حز بیره باشد **گشت برگشت** نام نباتیست که بر هم پیچیده باشد مانند ریسمان تافته
و آن پنج عدد بود و انرا هیچکی نیز خوانند مقطع شهوت ماه باشد و مقلل منی و از خواص
وی انست که اگر کودک شیرخواره در گهواره بسیار گرید در زیر سر وی یکعدد از آن نهند
آرام گیرد و گریه نکند **گشنک** بااول مکسور جعل باشد و انرا سرگین گیر دراق نیز گویند **گست**
بااول مضموم بثانی زده مفتوح بسین زده دو معنی دارد و اول گستاسب و انرا ادراکست
و کست نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید ؎ مرا گر همی داد خواهی بکس · بمالم نشست
سوار اسپ و بس · دوم بمعنی جهنده آمده و انرا اسست و گسست هم نامند **گشن**
بااول و ثانی مفتوح و بااول مفتوح بثانی زده هر دو طریق درست است و معنی آن
بسیار و انبوه بود حکیم فردوسی فرماید ؎ بلادان که آمده سیاه گشن · شبیخون
ببران بجنگ نبشن · حکیم اسدی راست ؎ فرستادن لشکر گشن بیش گشن · بیگانه فرزانگان
و جه خویش و بااول مضموم بثانی زده طالب تر شدن و بار گرفتن ماده و سایر حیوانات
و باز ور شدن درخت خرما را گویند شیخ نظامی فرموده ؎ ز دوست ذالکلاه مروانی بکش اید
نگاور ماد یانی بفرمان خدا از گشن کرد · خدا گفت نشکفتی در بذ برد مولوی معنوی راست
؎ ان مه که ز بیدای در چشم نمی اید · جان از مزه عشقش بی گشن نمی زاید · شیخ آذری
نظم نموده ؎ امدار چشمه بغزانی بر سر اب · همچو مرغابی سوی ان ماد یان نمود آهنگ
همچو بر صید کمین ساز پلنگ · ماد یان را ز اسم فتح الباب · در دو گشن تمام شد در اب
ماد یانرا ایکبتن حامله کرد یکسال کره آورد **گشن و گشنش** نام روز چهارم است از ماههای
ملکی **گشته** بااول مضموم بثانی زده و نون مفتوح و تاء مختفی بمعنی گرسنه آمده و گسنه نیز

غز منقوطه نیز از بعضی فرهنگها مرقوم است بسحق اطعمه راست ه صبا بگلشن کسیا کرب
گذار افکند بحق باجه که بوی بگلستان ازی فصل لام لش بااول مضموم گل تیره
باشد که در حوضها و شیرابها بهم رسد و آنرا لونس نیز خوانند بور بهای جامی راست ه
صاف باشد زلال دولت تو تیره شراب دشمنانت رشس لشتو بمعنی تعبدن بود
نتک و نتکه بااول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی پاره پاره آمده دوم
شبنم باشد نتک و نتک و نتکه و نتکه بمعنی پاره آمده حکیم اسدی راست ه
برشد از تری کنارم دیده ها بارید اشک از در پاشنی ماخود جگر شد نتک نتک لیش بااول
مفتوح بثانی مکسور خبری بود و بی خشونت را گویند فصل میم مشت بااول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد
اول بمعنی بر و انبوه بود و گاه بمعنی ستبر و غلیظ نیز شیخ سوزان گفته ه ازرق دو چهره بر مژه از رنگ
از مشت در بحری دنک دوم بمعنی قریب است از ملوکات غزلی فریب بموضع سه کانه که از
قرای عرمین است و بااول مضموم سه معنی دارد اول معروف دوم کرده اند جمع قلیل چنانچه در تفسیر
دیلمی مسطور است که سال رسول الله صلی الله علیه و سلم عن میکائیل علیه السلام بل یقول الله تعالی
عز و جل سمسا بفارسی قال نعم یقوم الله تعالی جل جلاله چون کنم ما بر مشت ستمکار را
جز آنکه بیا مرزم بکمال اسمعیل فرماید ه یک کرشمه کرد فضیلت ما نبیی آدم از آن غلغل در جات
مشت خاکیان انداخته سیوم بمعنی مالیده بود و مشتن بمعنی مالیدن باشد بسحق اطعمه راست
ه زفسوس از آن دنبه بیرون که یکباره خشت در روغن آن بادره خنکال بمشتیم و ببر بیخ
گیاهی است که خوشبوی باشد و آنرا بتازی و بهندی موته گویند و بعضی از این تصحیح نموده
اند و بااول مکسور جوی آب را نامند منوچهری راست ه باز جهان گشت چو خرم بهشت
خود مبرا از هر دو نیاکوش مشت ابر در آب مژه وروی کشت گل گل و مل بلبل اندر سر کشت
گرد گل و کوه بر ما نثار باد سحر کاهی از روی بهشت مستانک بااول مضموم بثانی زده
سنگ فلاخن را گویند علی شطرنجی فرموده ه تیغ خوشتر ز طعنه دشمن مشت بهتر
ز سنگ مستانک مشتاف بمعنی افسار است و شرح این در ذیل لغت سه زرفنک افسار
مرقوم شده استاد فرخی گفته ه بنام جود بش غواص کر به بحر بود تخنت دست رساند

بتولی

بلو بوی شاهوار • چو گوگان که یکان شد بنام دولت تو • نخست مشتن دارد بر زمشت
افشار • مشت زنند و مشت زنده دست افزاری باشد که درودگران بدان چوب را هموار
سازند و انرا رنده نیز گویند حکیم انوری میفرماید • گرد کار امشت بدی وه جهان خوش
براش عالم از خود می که هم ایشان و هم ما زنده ایم • مشتک بااول مفتوح ثبانی زده و تاء
فوقانی مفتوح و زدور زهرن را گویند • مشتو بااول مضموم ثبانی زده و تاء فوقانی مضموم و واو
معروف نام کلاهیست سرخ رنگ • مستوار بااول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی مشت
زدنست که مرقوم شد دوم یکمشت باشد از هر چیزی • مشته بااول مضموم دسته هر چیز را
گویند مثلا دسته کارد و دسته خنجر و امثال ان عموماً و دست نداف را خوانند خصوصاً
بدر الدین اخسیکتی راست • هر دم زبهر پنبه زدن بر رواج چرخ • صبح از عمود مشته کند
از افق کمان • مشتی بااول مکسور ثبانی زده نوعی از جامه حریر باشد که انرا بغایت نازک
و لطیف ببافند اوستاد قیقی راست • بر افکندی ضم و بر بهشتی • زمین خلعتی از
بهشتی زمین • برسان خون الود دیبا • هوا برسان نیل اندود مشتی • عسجدی فرماید • مشتی
قصب اندر سرای و دوست بمشتی • بر بکیو سه بده مارا منور زبد ستاران • مشخنه بااول
مضموم ثبانی مفتوح بخاء زده و نون مفتوح نام نوعی از حلوا باشد • مشکانه بااول مضموم
ثبانی زده دو معنی دارد اول دانه باشد خوشبوی که انرا سوراخ کرده در ها بکشند دوم نام
نوائیست از موسیقی تصنیف بازید مطرب شیخ نظامی در صفت باربد گفته • چو بر گفتی
نوای مشکدانه • ختن گشتی ز بوی مشکدانه • مشکدم نام جانوریست سیاه رنگ که در غایت
خوش آوازی باشد حکیم اسدی فرماید • پراکنده با مشکدم مشکوازه • خروشان بهم سار و
کبک ساره • مشکک بااول مضموم پنج گیاهیست خوشبوی که درودانا نگار بر زنند و بتازی
سعد و بهندی موته خوانند لاذی قایله • گرچه مشکک بود ولیکن خوشبوی • فرق از ره
تا بمشک بسیاریست • مشکمالی نام لحنیست از مصنفات بازید مطرب • شیخ نظامی
در صفت باربد میفرماید • چو در مشکوی گفتی مشک مالی • همه مشک شدی بر مشک
خالی • مشکنه بااول مضموم نام جانوریست کوچک جثه شبیه بکبک و بیشتر در کنارهای

رب نشنید مشکو بااول مضموم بثانی زده وکاف مضموم و واو مجهول بتخانه را گویند وبطریق استعاره
حرمخانه ملوک وسلاطین را نامند منوچهری بتقیید نظم آورده ع یکی بتخانه آذر یکی بتخانه مشکو
سه دیگر جنت العدن چهارم جنت المأوی حکیم خاقانی فرماید ع رفت شیرین نشست
خون فشا نقش مشکو وشبستان حکیم مشکوله بااول مفتوح مشک کوچک را گویند وآنرا
مشکیزه نیز خوانند مشکنک بااول مضموم نام حلوائیست مشنج بااول مضموم وثانی مفتوح
بنون زده نام غله ایست که آنرا بهندی گراد گویند وبااول مکسور بثانی زده ونون مکسور
مگسی باشد سبزرنگ که چون برگوشت نشیند گنده شود وکرم افتد وآنرا مرمزه نیز خوانند
مشنگ و مشکنک بمعنی مشنج است که مرقوم شد مشکوه بااول مضموم دو معنی
دارد اول بمعنی مشکو است که مرقوم گشت دوم نام نوائیست از موسیقی فصل نون با نون نیشابور دو
معنی دارد اول علم شهریست مشهور خراسان ونشاپور دراصل نه شاپور بوده یعنی شهر
شاپور چه نه بفرس قدیم شهر را نامند بمرور ایام وتغیر السنه آنرا نشاپور گفتند حکیم
ناصر خسرو فرماید ع شهر گرگان نماند نا گرگین نه نشاپور ماند نا شاپور دوم مقامی
باشد از موسیقی آنرا نیشاپورک گویند نشاختن و نشاشتن بمعنی نشاندن بود حکیم قطران
نظم نموده ع جنگ ومحنت ساخته از درد وغم پرداخته اندر میان بنشاخته یا بار
لطیف غمگسار حکیم سوزنی فرموده ع ز دوستی بدل و دیده در نشاختمت بدانکه
زین دو پسندیده تر نبود وطن حکیم ناصر خسرو فرماید ع گر لب بستی که دین را گر بدی
هر حسی گرد اندر جهان بنشناسی بیغمبری نشان بااول مکسور چهار معنی دارد اول علامت
باشد وآن معروفست دوم حصه ونصیب باشد واین دو معنی را اشرف سفرده
بترتیب نظم نموده ع گردید کسی نشان این خوان با خورد نشان دو ستانی گو
سیوم امر از نشاندن بود وآن دو معنی نشاننده نیز آمده واین معنی جز ترکیب در آخر
کلمات مستفاد نمیگردد مانند شکنجبین صفوان نشان ومثل آن چهارم بمعنی نشانه آمده
نشبیل بااول مکسور بثانی زده وبای فارسی ویای معروف قلاب باشد عموماً و شست ماهی
گیر را خوانند خصوصاً ناصر خسرو بتقیید نظم آورده ع گر دره بهر ستم وجور و جنگ حیله چو نشبیل

چو شمشیر تابان عبد الواسع جبلی راست ❊ ز تیر و نیزه او دشمنان هراسانند چو اهرمن
ز تیر شهاب و چو ماهی از نشپیل نشنو نام مردی بوده نشت بالاول مفتوح خراب و ضایع
و دشت و زبون را گویند و بالاول مکسور بمعنی خوش آمده و نشتنی بمعنی خوش آمده نشخار
و نشخور بالاول مضموم و و معنی دار و اول آن باشد که شتر و گاو و بز و گوسفند و امثال
آن چیزی که خورده باشند در معده باز بدهن آورند و نیک جاویده فرو برند مولوی
معنوی فرموده ❊ نشخار غمت کنم چو اشتر ❊ چون اشتر مست کف برآرم
❊ امیر خسرو فرماید ❊ رنج مزن بجفال بدرک حق جنبان ❊ بصدق دل نه بدان نشان
که هر نه نشخار است کمال اسمعیل گفته ❊ دو سال شد که ز حرمان همی برند نشخور ز نعمتی
که ازین بیش در جهان خورده است دوم قسمتی گیاهی بود که بعد از خوردن اسپ و ستور
دیگر بماند نشک بالاول مفتوح بثانی زده درخت نازو را گویند حکیم سوزنی فرماید ❊
میر عادل زین الدین ای آفتاب از تو برشک ای فراخار تو گل خاک تو از نال تو نشک
نشکرده بالاول مفتوح بثانی زده بکاف عجمی مکسور و دست افزاری باشد مر صحافان
و کفشگران را و سراجان را و امثال آن هم که بدان پوست را ببرند و تراشند و هر اسپید
و آنرا بتازی ازمیل خوانند ابو شکور نظم نموده ❊ نشکرده برند و بر الگلو تعویز چنین تا
شکیبا تعفور نشکنج بالاول مکسور بثانی زده کاف مفتوح گرفتن بدن بود بسر دو ناخن
بنوعی که درد کند و آنرا ستیک بالاول مکسور بکاف عجمی نیز گویند و بتازی قرص و بهندی
چنکی گویند استاد عنصری گوید ❊ آن صنم راز کار و از نشکنج تن بنفشه شد و دو دست
تاریخ نغل بالاول و ثانی مفتوح جنگ و در زدن و او نخستین بود بجیری و آنرا بتازی
نشنت گویند استاد فرخی نظم نموده ❊ گر تو خواهش دگر نه بتوا اندر نشلد ❊
زن او چون بدر خانه او در گذری نشم بکسر اول و سکون و کسر ثانی میم یعنی خویش
و تبار بود از کتاب زند مرقوم شد نشیم بالاول مضموم بمعنی نشخوار بود که مرقوم گشت
نشوار بالاول و ثانی مکسور و یاء مجهول بمعنی نشیمن باشد حکیم فردوسی فرماید ❊ چنین
گفت سیمرغ با پور سام که ای دیده رنج نستم و کنام هم او فرماید ❊ بفرمود بس تا نهنگام خواب

، پیراسته

سرفشند سوی نشیم وعقاب اشیمه پوست خام راگویند فصل واو وشن باول مفتوح
بپنج معنی دارد اول خوب وخوش راگویند حکیم سنائی فرماید ؎ باد اگر چه وش آمد و دلکش
بر حدث بگذرد وناش شد وش دوم بمعنی وسر آمده شاه داعی شیرازی راست ؎ عشق
تو از گنج پنهان نی المثل ؞ نقد خود را وش کرد دست از زوال سیوم شبه و مانند را خوانند
چنانچه شاه وش و سیر وش چهارم شمله دستار بود و انرا فش نیز نامند پنجم نام شهریست
از ترکستان که مردم انجا بخوبی صورت موصوف اند و نسج ابریشمی در انجا بغایت زیبا و لطیف
میشود و منسوب به وش را وشی نیز نامند وشت باول مفتوح دو معنی دارد اول خوش
و خوب بود و انرا وش نیز گویند مولوی معنوی میفرماید ؎ گفت ریشت شد سفید از خال
گشت ؞ خوی زشت تو نگردید است دشت دوم رقص بود و وشتن بمعنی رقصیدن است شاه
قاسم انوار فرماید ؎ یارم زدر در آمد وشتی کنید وشتم این خانه را روشن گلکشی کنید
گلکشن وشکنه باول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح الت تناسل را گویند وشکول
باول مفتوح بمعنی شکول است که مرقوم شد وشنانی باول مفتوح ده درم هفت را گویند
و انرا شبانی نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ هرگو اهش گشت چون من بنده از ان پس
از علم و هنر باشد بازر و نبارد شاه بیش وشنگ باول مفتوح ثانی زده و را مفتوح
بکاف زده جامه را گویند که دران دارو به بندند یا کیسه که دران دارو بکنید انرا ورشک بتقدیم
را بر شین منقوط نیز گویند وشغله باول مفتوح دانه انگور بود که تخم وشیره در میان ان
باشد انرا عرب دغم نیز خوانند وشیم باول مفتوح ثانی زده بخار را گویند عموماً
حکیم فردوسی در صفت اژدها گفته ؎ دو چشم از ابر چو دو چشمه خون ز وشم
دهانش جهان تیره گون و تیحار یکه در ایام زمستان در هوا بدید اید مانند خصوصاً و انرا نم
نیز خوانند چنانچه حکیم سنای فرموده ؎ گشت هوا تیرا برد وشم جهانی از انکه حرمش
مهرست و ماه خندر شب لوس او و باول مضموم بثانی زده نام جانوریست شبیه به آهو
و انرا بوده نیز گویند بوسلیک گفته ؎ در جنب علو همت چرخ مانند وشم به پس حرغنت
ویکی از بادشاه و بابله که قالوش نام داشت چون شکار وشم او را میل تمام بود وشم گر لقب گشت

حکیم ازرقی

حکیم زجاجی نظم نموده ~ بدان جاکه بگنبید ماند ز سهتاه بن وشم کر سوار حکیم سنای منظوم ساخته
~ فقیه خوان لبیکه در جهنم جایش ~ همچو قابوس وشم گر مباش وشمک بااول مفتوح بثانی
زده ومیم مفتوح بکاف زده بای افزار حرمین باشد وشی بااول وثانی مفتوح بمعنی الوده آمده
امامی هروی راست ~ حضرتی کر قدر رسند گرچه او دامن همت نگرداند وشی حارنس کیوان
دبر جبین ندیم اقبالش شمع کردونش لکن وشناد بااول مفتوح بسیاری از هر چیز را گویند واضح باشین
غیر منقوطه است وان در فصل واو از باب مرقوم گشت وشنک وبااول وثانی مفتوح دو معنی
دارد اول میل اهنی باشد که پنبه دانه از پنبه برارند یکی از شعرا گفته ~ گر بری دست سوی نان او را
در فراخی دکاه نعمت تنک ~ بکشی هر دو چشم خویش ازخل همچو علاج دانه را تو شنک دوم خرس و
هندوانه وخیار وامثال ان باشد وشنکه بمعنی وشکنه است که مرقوم شد وشنیه بااول مفتوح وثانی
مکسور نوعی از سلاح است که انرا جوشن نیز گویند ~ پارچه حریر مرزبان پارسی فرماید ~ تیر را
از وشنبه بگذاری همچو خیاط رشته ازوشنی فصل ها هشن بااول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی
رفتن بود سید عزیز الدین بنظم اورده ~ که بر نهمتن هشتی بمصاف ازبرکدن کشتی بسلاح
دوم کل ولای را گویند وبااول مضموم دو معنی دارد اول زیرک باشد دوم جان را گویند وانرا
هوش نیز نامند استاد فرخی نظم نموده ~ مرد بی دین اگر از هست توپیش نبود
درمیان تو واو باد یه باشد هشتاد هشیلک بااول مضموم بثانی زده و بای عجمی مضموم ولام
بکاف زده بیاقوت باشد وانچنان بود که سر دو انگشت را در دهان خود نهند به بندی مجال
کنند تا صدای ازان بلند بدید آید واکثر واغلب کبوتر بازان در حین پرانیدن کبوتر چنین کنند
وبهندی سیٹی خوانند هشت دهان گیاهیست ودر بعضی از فرهنگها گل جزی مرقوم است ودر
اختیارات بدیعی نوشته بود که عود هندیست والله اعلم القلم عند الله تعالی هشتن بااول مکسور
بمعنی رها کردن و فرو گذاشتن بود شیخ نظامی فرماید ~ همه برقع فرو هشتند بر ماه روان
گشتند سوی حضرت شاه هشنک بااول مفتوح بنون زده وکاف عجمی نی سرو پا را گویند
وانرا النک نیز نامند هشتوش بااول مفتوح بثانی زده وتای مثناة فوقانی و واو مکسور
ویای مجهول وشین منقوطه تار وزر بهم بود از پنجه دزدیده که انرا بتازی حمنه مسترقه خوانند

هشوار و هشیوار بمعنی هشیار آمده حکیم سوزنی و حکیم فردوسی فرماید س خرد یافت
لختی و شد کاروان هشیواره با بنهک بسیار دان مینوچهری راست س بر روی نتوان کردن
تعجیل بطلب اندر باشد و سبکساری آهستگی باید از خانه مدارای صد گونه عمل کردن صد گونه
هشیواری فصل یا بنک دندان پیشین را گویند و آنرا بتازی ناب خوانند حکیم سوزنی راست
از درازی وعدهٔ امید فرسوده شود فیل را خرطوم و دندان شیر را چنگال نک زنک چشم زاغ
بال و کور سم و دیو لوست گرگ شاخ دبیل نک و بیز چک شتر ناب فیشم سنگی باشد
که سبز و سفید هم شود آنرا بتازی یشب خوانند و نگاهداشتن آن با خود بجهت دفع آفت برق
بغایت مفید است باب غین فصل الف اغار بمعنی آغاز است که در فصل الف از باب الف
مرقوم گشت اغاش با اول مفتوح بمعنی اغانس است که در فصل الف از باب الف مرقوم گشت
اغسه بمعنی اغشته است که در فصل الف از باب الف مرقوم شد اغل و اغول بمعنی آغل بود
که در فصل الف از باب الف مرقوم شد مولوی معنوی بقید نظم آورده س غم مخور بید بهر سبزه
درین آغل را که بسته اند و با بر سر کوه بر شرف اغلیون بفتح اول و سکون ثانی و کسر لام
و یای معروف و ضم شین قوس قزح را گویند فصل با بغا با اول مفتوح هنر و محنت و کشت بای
بود و آنرا بتازی محنت گویند کمال اسمعیل گفته س هرکه در کون هلد بغا باشد در فرکی بشهر باشد
حکیم سوزنی راست س زن گفت ای سلیمان در کون همی نبود این کرم مرده ریک نه دانم بغا کند
بغله با اول مفتوح غول بیابانی را گویند بغرا با اول مفتوح ثانی زده خوک نر را گویند و آن را
گراز نیز خوانند و با اول مضموم تیر کی نام آشیست مشهور و معروف و چون واضع آن
اش بغراخان است که یکی از پادشاهان ترک بوده بنام او موسوم ساخته بغرا خانی گفتندی
و بجهت تخفیف خانی را انداخته بغرا خوانیدند بغلک کرهی باشد که در زیر بغل مردم بهم رسد
و بمرور ریخته شود و جرب کند بغنج با اول و ثانی مفتوح پوست غر کیمخت را گویند و آنرا غنغ
و غرقند نیز خوانند حکیم سوزنی گفته س در حمله از نکاه فرو دشمن جدا کند کیمخت را بتابد
شش مهره از بغند بغیار با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول زری باشد که او استاد
در عوض کار شاگرد دهند شاگردانه نیز گویند و بغیاری مزدگانی باشد فصل با و عجمی بغاز

با اول مکسور

با اول مکسور چوبی یکی باشد که درودگران در میان شکاف چوبی که آنرا شکافته بنهند تا زود شکافته
شود و کفش دوزان در فاصله کفش و کالبد فرو برند تا کفش گشاده شود و آنرا بهانه و بانه
و فهانه و فانه نیز خوانند اوستاد گفته ع زار منخاییم چون رازیم خشک ؛ خارها داریم چون
لوک بغار شمس فخری راست ع عدو شکاری کرد دست و ساعد خصمش کند به تیشه
بغار حا و باب لغار و بعضی صاحب فرهنگان بیا و تازی و فا و زای غیر منقوط تصحیح نموده اند
همانا که ایشان را سهو افتاده بغنه با اول مفتوح نشانه زده بله شرو با نیز اگویند شهاب
مهره راست ع بغنه نام دولتت باشد این چهار اجتیح هفت فلک فصل با و فوقانی تغار
با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف ناصر خسرو فرماید ع نا ید سر مکر در کنارم نه دروغ
دروغ در تغارم دوم خوردنی و اذوقه و راتبه باشد مولانا سعید هروی راست ع
از برای مطبخ انعام او کیوان زرجرح زار تغار سنبله هر سال نعرلسید تغار تغتیغ با هر دو تای فوقانی
مضموم بعین زده خبری باشد مانند کیل که غله را بدان پیمایند شمس فخری نظم نموده ع
خام عهد شیخ ابو اسحاق که دهد زر بدامن تقنع فصل جیم جنغ با اول مضموم چوبی بود
که بر گردن گاو قلبه کش نهند جغازه و جغرات با اول مضموم ماست باشد بسحق
اطعمه راست ع در دو فوز نهک زرداب لین جغوات ماست جز به کشیر و زبره مسکه دروغ
کردی با خبر جغاره با اول مفتوح پنج معنی دارد اول پیج جغش بود حکیم سوزنی فرماید
ع در جزع ها نخو مرغ بخیکالات میکاود جغازه نمی باید دوم نان ارزن باشد سیوم
سرخی را گویند که زنان بر روی مالند و آنرا غازه نیز نامند چهارم ناف گاو و شتر و گوسفند و دیگر
حیوانات را خوانند پنجم قریه ایست از ملوکات هری جغنش و جغنت با اول و ثانی
مفتوح بشین منقوطه زده سبزه و تره بود که در ابتدای بهار بیشتر از جمیع سبزها بروید و آنرا
بالسر که نانخورش سازند و مثل مردم خراسان که جانی بجغنت کشیدیم و مراد ازین مثل
آنست که عمر خود را از عسرت و تنگی بفراخی به بهار رسانیدیم فصل جیم عجمی چغ با اول مفتوح
دو معنی دارد اول چوبی باشد که بدان جغرات بسوزانند تا کره از دوغ جدا شود دوم حرخه باشد
که زنان بدان رشته بریسند و با اول مضموم چون آبنوس را نامند حکیم اسدی فرماید ع

یکی تخت عاج و دکر تخت جم یکی جای شاه دیکر جای رفیع جغار بااول مفتوح دشنام ده بجای تسلیط را
کویند حکیم ناصر خسرو فرماید ❀ چون خبر کشت نباکوشش چو سنبر تو چند تازی لی این بیزران
زنیت جغار جغامه قصیده باشد و انرا احکامه نیز کویند جغان و جغانه بااول مفتوح سه
معنی دارد اول جوزے باشد مانند جلاجلان که شر انرا اشکافته جلاجل چند دران تعبیه نموده بدان
اصول نر انکاهدارند حمید قلندر کفته ❀ از شر او کنند اکر سعد دلبران ❀ هر نازان ترانه چنک و
جغان دهد ❀ مولوی معنوی فرماید ❀ این خانه که پیوسته درو چنک و جغانه است ❀ از خواجه
بپرسید که این خانه چه خانه ست دوم نام پرده ایست از موسیقی مجد الدین بیلقانی کفته ❀
مطرب عشق میزند مردم چنک در پرده جغانه دل ❀ سیوم کوشنده را کویند جغانیان
بااول مفتوح نام محله ایست از شهر سمرقند حکیم سوزنی فرماید ❀ جغل جغانیانرا یکباره
یک باره رود باره بمی باید جغبت و جغبوت بااول مفتوح ثانی زده پنبه و امثال انرا
کویند که در میان ابره و استر جامه و بالشت و نهالی و مانند آن نهند و انرا بتازی حشو
خوانند طیان مرغزاری راست ❀ این پنبه جغبت و لاله خانها است ❀ وقت جماع
زیر حریفان فکند پنبه سمش فخری فرماید ❀ در خرابات رئیس خصمانت ❀ کشته در زیر
قحبکان جغبوت ❀ جغبغ بااول مفتوح ثانی زده و بالانغوه و فنر باد باشد که از روی اضطراب
دبی اراتی کنند شاعری در قید نظم آورده ❀ آن شد که زانعام تو دغبهامی ❀ بر سفره
خوان تو تیغها زدمی ❀ از آن بندی من کرک را یارب ❀ زکرسنکی چه جغبغها زدمی جغند
بااول مضموم دو معنی دارد اول نام پرنده بود که بنحوست اشتهار دارد و انرا کنکر نیز نامند
حکیم انوری راست ❀ کر زمین را همه سایه انصاف کشد ❀ جغد جاوید ببرد طمع از ویرانی ❀ دوم
کنکره حصار باشد و در بعضی از فرهنکها مرقوم است که یعنی موی سر که بر قفا کره کنند و بهندی
جوره نامند و دے دشت بیاض در شان حضرت مرتضی علی میکویند بمعنی اول ❀ بانی غول
توکر پوشانند در جهان خلعت ابادانی ❀ بعد ازین از پی آسایش جوتیش جغند ببرد طمع ویرانی
جغش بااول مفتوح ثانی زده و را مکسور بسین منقوطه زده کره ریسمان خام باشد کره ریسمان
خام باشد که هر دوک بنجیده شود و انرا غونه و کنسنه و بتانج دوکموک نیز کویند جغنر بااول

و ثانی مفتوح

و ثانی مفتوح بوده گیاهی باشد که بنهایت سفید شود و مانند درمنه بود و شباهت تمام به
جاروب داشته باشد و آنرا جوزقار نیز خوانند و مثال آن در ذیل لغت چغار مرقوم
شد و با اول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول جراحتی را گویند که درهش فراهم آمده
باشد و درون آن چرک جمع شده باشد مولوی معنوی فرماید ❊ کی بود بستان و کشت
برگ و بر تا نگردد نظم او زیر و زبر ❊ تا بکلاله به نشتر نیش چغز کی لب شد نیکو و کی گردد نغز ❊
دوم جانوریست آبی که آنرا غوک و مکل و بک نیز خوانند و بهندی مینڈک خوانند هم
مولوی معنوی فرماید ❊ ور رفتا جلوه شود فایده هستیها بس ❊ نباید ز بلا کر به چغز بدن
چهارم ترس باشد چغزند بمعنی ترسنده بود هم مولوی معنوی بنظم آورده ❊ چند گردید
چو دولاب درین بحر عذاب ❊ سر زو برده چغزیده چو آن بوتیمار ❊ چغزوار با اول و ثانی
مفتوح سبزی باشد که در میان آب بهم رسد مانند پشم و برغشمه نیز گویند و در شیراز جل
بک و در هند سواله گویند چغل با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول چین و شکنجه باشد
و آنرا ازنگ نیز خوانند دوم ظرفی باشد که از چرم گاو و غیره دباغت کرده بدوزند و بر آن
لوله هم نصب کرده از آن آب هم بخورند و اکثر و اغلب مسافران دارند و با اول مضموم و
ثانی مفتوح نوعی از سلاح است که در روز جنگ بپوشند و آنرا جوشن هم خوانند امیر خسرو
فرماید ❊ نه همچو دیگران ز آهن چغل پوش ❊ سلاح عظمت بر داشت بر دوش حکیم
نزاری قهستانی نظم نموده ❊ چغل به پیش خدنگش چو شیطنت و شهاب ❊ زده به پیش
سنانش چو سوزن است و حریر ❊ با اول و ثانی مفتوح مضموم بدبختی را گویند که چون سخن از
کسی نشنود و یا فعلی مشاهده نماید که از ایشان آن با آزاری و آسیبی رسد اظهار کند و اورا
سخن چین نیز گویند و بتازی نمام خوانند و با اول و ثانی مکسور کل و لای باشد و آنرا چکل هم
گویند چغنب با اول و ثانی مضموم گنجشک را گویند چغوتین بفتح اول و سکون ثانی
و میم مضموم و واو معروف و کسر نون و سکون سین و فتح تاء فوقانی بمعنی استادن بود
از کتاب زند مرقوم شد چغند با اول مضموم و ثانی مفتوح موی سر را گویند که بر قفای
کرده باشند و آنرا چغند نیز خوانند چغنه با اول مفتوح نام سازیست امیر خسرو نظم

نموده بیا مطرب آن حصه کر یک فغان کشد زاهد انرا بکوی مغان و باول مضموم
کنجشک باشد پور بهای جامی راست شوم چون بوم کرسنه زاغ خرد چون خفته سست چون کونژ
جغوب باول وثانی مضموم بمعنی خفک است که مرقوم شد وانرا خفنه نیز کویند حکیم
نظام الملک در بیان اجزای ترکیبی که بجهت قوت نیک باه باشد کفته زغفران
وشقنقور مغز جلغوزه بمشک عنبر و مغز جغوک امیز و فصل دال دغ باول مفتوح دو
معنی دارد اول زمین بی کیاه و سبزه دوم موی را کویند دوم مخفف باشد دعد باول مضموم
عروس را خوانند دغدغه بامرد و دال مفتوح وعین اول ساکن وثانی مفتوح دو معنی دارد
اول معروف ست دوم جنبانیدن انکشتان بود در زیر بغل و پهلوی کسی به جهت خرامیدن
وانرا غلغلیج و تحتحور نیز کویند دغدو باول مضموم ثانی زده نام مادر دارا است بهرام کفته
روایت کند موبد روزکار که بکرفت دغدو بزرزنت یار دغل باول وثانی مضموم
مکر و حیله و ناراستی بود و کسی را که دغل کند نیز دغل کویند و زر و سیم ناسره را نیز دغل نامند
شیخ سعدی فرماید ناچه خواهی خریدن ای مغرور روز در ماند بسیم دغل و در بعضی
از نسخ بمعنی حرامزاده نیز کویند مرقوم است مولانا عبدالرحمن جامی راست در جهان
هنرور چو علکر کسی سزند زهی دغل دغوی باول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح نام
دستی است آورده اند که عوس بن نوذر در رستم و کیو دران دشت بشکار رفته بودند
دختر کی را یافتند کیکاوس او را انجا به هر دو از و سیاوس متولد کشت وکستهم بن نوذر در مرشید
در دهاک برادران پیران دران دشت کشته شدند فصل را درغ باول مفتوح اردغ
باشد درغز باول مفتوح بثانی زده و راء منقوط مفتوح از پشم کوسفند بیافند و اکثر مردم
بدخشان ازان سازند وانرا در کشمیر پتو خوانند فصل زاء منقوطه زغار زغز باول مفتوح
چهار معنی دارد اول سختی و محنت باشد دوم طعام را کویند سیوم نمناک بود چهارم خرزرا
کویند که زنک کرفته باشد زغاک باول مفتوح شاخ درخت انکور بود زغاو باول مفتوح
زن فاحشه را خوانند وانرا غر و روسپی و زنجک و خشتی و ساده خوار نیز کویند زغکک
باول وثانی مفتوح وکاف عجمی مفتوح جستن کلو باشد وانرا کلبچه و هکک نیز نامند و

و تبازی قوانی و بهندی ہیچکی گویند زغم بازاء منقوطه مضموم بمعنی زور و تعدی بود استاد ابو شکور
نظم نموده ع بزغم بحال ضعیفان مستمند مکن چنانچه گر نخوری غم و غم نزارد سود زغن غلیواز
بود بعضی گویند که زغن شش ماه ماده شش ماه نر بعضی گفته که سالی ماده و سالی نر باشد حکیم
انوری فرماید ع عنقا که ز نازش منش جای نگهداشت ** مرکز طرف دامنش از غار بر آمد
در مزرعه روی سر جو بهر جا که فرو کرد یکسال ماده و یکسال نر آمد امیر خسرو گفته ع بخور حمله تنم ای
ای زاغ حرز دیده که دیدار او را میبرد چون افتم در عرصه زاغ و زغن میرم زغند باول و ثانی مفتوح
از جای بر جستن باشد زغنگ باول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی بمعنی زغاکشت که مرقوم
شد زغنو باول مفتوح گروهه ریسمان خام باشد که بر دوک بیچیده شود و آنرا ابلاغ و دو موک
و خجسته و کلشیه نیز خوانند زغیده بمعنی افزوده بود زغیر تخم کتان بود و آنرا بهندی السی گویند
فصل راء معجمه زغار باول مفتوح آواز بلند را گویند و آنرا کوکا نیز خوانند امیر معزی در صفت
اسب گفته ع بابر ماند چون نی نهاد نعره بود ز کام و رخش از زغار تندر او زغاره و زغاله
باول مفتوح سه معنی دارد اول نان ارزن بود شمس فخری راست ع بود همچون کلیچه و شمشش را
اگر گردد ده یکبار غازه ** حکیم سوزنی فرماید ع گروهی ازمن امید سور میدارند ** مرا نجز مان
زغازه فرستش ** ابو شکور نظم نموده ع رفیقان من های در ناز و نعمت منم ** از زرد مند یکبار
زغاله ** دوم سرخی بود که زنان بر روی مالند و آنرا غازه نیز خوانند سیوم ناف گاو و بکره
حیوانات را خوانند زغاوه باول مفتوح قحبه خانه باشد زغزغ بفتح هر دو زاء عجمی بهر دو غین زده
آوازی را گویند که محل جاویدن یا چیزی خوردن و بسبب کثرت سرما یا از بسیاری قهر و عفت
از دندان بر آید یا از گردکان و بادام و پسته و امثال آن باشد و در حوال اندازند بر هم خورد صدا دهد
مولوی معنوی فرماید ع زغزغ دندان او دل می شکفت ** جان شیران سیه میشد ز دست
زغزغ آن عقل ذمهرب برد صد هزاران عقل را یک نشمرد زغند باول و ثانی مفتوح بنون زده
آواز بلند و مهیب باشد که دوان کنند و آنرا هرا نیز خوانند شمس فخری فرموده ع
چه کند با بهایت تو خود چه کند بیش یار شیر زغند فصل سین سغ باول مفتوح نوشش
کنند و سقف را گویند سغایه باول مفتوح سر داوه باشد سغبه باول مضموم ثانی زده

دبار و بار مختفی دو معنی دارد اول رفیقه را گویند حکیم انوری فرماید ۵ زین بیش باندازه هر طایفه
مردم آوازه اعزاز قوی بود نغم را امروز در ایام تو آن صیت ندارد ۵ زبیچاره نغم چو نبود شدی
نغم را دوم جبری حرب را گویند و در عربی گرسنه و تشنه را نامند اما لسبمی لسنه شغل
بنیت شغله بااول مضموم دو معنی دارد اول زمین لسبی را گویند که آب باران
دران فراهم اید نظام البشه گفته خوش آدمی که نمازی کنید البه را هر آب سعدی
و بر خاک او نماز کنند دوم نام شهریست قریب بسمرقند که آب و هوای آن در
نهایت و طافت است مولوی معنوی فرماید ان کف بحر گهر بخش وراى النهر است
روضه خوب وی از سغد سمرقند کذشت حکیم فردوسی نظم نموده ۵ وز آنجا بیاید
سوی مرز سغد یکی نوجوان دیدم ارام جیغد سراج الدین فخری نظم نموده ۵ خط ما زلاد ان
بغز خداوند شد ز خوشه چون قضای سغد سمرقند سغدیانه بااول مفتوح پیمانه شراب باشد
سغر و سغره بااول مضموم و ثانی مفتوح نام جانوریست که سخنهای ابلق هر نیفت بر بدن
ان باشد و چون کسی قصد گرفتن او کند بدن خود را چنان جنبی نماید که آن سخنهای بر اکس
بخورد و انرا سکر و سکرنه نیز خوانند استاد فرخی در صفت شکارگاه فرماید ۵ عزم
دیدم چون خنک کرده زلبس نیکان بشب گرگ دید چون سغر کرده زلبس لاوک سیر سغد
بااول مضموم بمعنی سخنوری که در فصل سین از باب خا مرقوم گشت سغده بااول مفتوح
شبانی زده آماده و مهیا بود وانرا اسغده نیز خوانند سغری بااول مفتوح کفل اسب و دیگر
حیوانات را گویند وانرا ساغری نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ۵ باکدامین ازدی
می ای همس این سغری نوا دکر کدن سغو بااول مفتوح شبانی زده آواز طاس و طبق و طشت
و امثال ان باشد سغوه بااول و ثانی مفتوح و واو مضموم مرغ سیکچواره را گویند فصل شین
منقوطه شغ بااول مفتوح شاخ درختان و شاخ گاو و دیگر حیوانات را گویند ملا عام
ایش شغب بانوی گفته ۵ ز رشت و ریش عالم خاک بهمه خوار بیرون زی این گنبد مینای مغلق
بی خشت کل او را نشسته کرد مزین از مهره بلور سراسر سبع عو بیق شغا بااول مفتوح نرگس را
گویند استاد فرخی نظم نموده ۵ بوقت کارزار خصم در روز نام و ننگ تو فلک در گردن او نیز و

سقاو نیم تنگ تو اوستاد منوچهری فرماید ای سرفرازی که از تاج شهان زیبد همی بر میان
بند کمان تو سقاو نیم تنگ شغالی نام نوعی از انگور است شغر بااول مفتوح ثانی زده
بوستی باشد که از کثرت کار کردن سخت و ستبه کردد وانرا شوانیز خوانند و در عربی
دو معنی دارد اول خالی شدن شهر باشد از مردمان دوم بکبار برداشتن سک بول جهت
نشانه کردن شغبغ بااول ثانی مفتوح کلمه ایست از توابع و معنی ان براکنده و بریشان
بود اوستاد قیقی فرماید هر کرا کار در جهان سغر است • از سغر حال او سغر بعر است شغک
بااول مفتوح نادان و ابله و خلف را کویند وانرا شغک نیز خوانند شغنه بااول مفتوح دو
معنی دارد اول بمعنی شغ است که مرقوم کشت بدیهی کفته جز دوران جام باده آرکه هر شاخ
زر فشانست • و بادو مشک فشان است از شغنه هر درخت سر تا سر است چون که ز می سر
کشته باز جوانست دوم بمعنی شنوه است که نوشته شد فصل فا فغ بااول مضموم بت باشد
و جوانان خوب صورت را بطریق استعاره باین نام خوانند اوستاد عنصری فرماید کل از
رویش سرو کونه بهنکام اندر فغ از چهرش سرو صورت فغفور بهار اندر بدیهی نظم نموده ۷ بهار
ان فغ چینی کی و چنین دو زلفش هم فغ دهم فغ پرست وارزو نقشالست فغستان
بتخانه باشد و حرم سرای بادشاهان را بطریق استعاره فغستان نامند حکیم فردوسی
کفته فرستش بسوی شبستان خویش • بر خواهران فغستان خویش حکیم اسدی در رشید
نظم فرموده سر چین جدا با فغستان و رخت • همی رفت بر پیل و با تاج و تخت و این
که کاهی خوب صورتان را فغستان کویند سبب انست که مجمع خوبانست حکیم فردوسی در
صفت اوردن دختر کید هند بخدمت ذوالقرنین کفته فغستان بیامد بمشکوی شاه
یکی تاج بر سر ز مشک سیاه فغاک بااول مضموم دو معنی دارد اول ابله و نادان را کویند اوستاد
قیقی فرماید ان کت کلوخ روی نقب کرد خوب کر • زیر انقب کران بنود بردل فغاک
دوم حرامزاده را نامند فغنده بااول و ثانی مفتوح بمعنی زغنده است که مرقوم شد فغشور بااول
و ثانی مفتوح بنون زده و شین منقوط مضموم و واو مجهول نام شهریست از ملک چین که مردمان
انجا بغایت خوب صورت باشند و بادشاه انجا دستوه نام داشته حکیم اسدی فرماید

بشهر فغفشور شد با سپاه بزد خیمه کرد وش هم از گرد راه **فغوازه** با اول مضموم کسی را گویند
که از غایت خجالت و تشویر یا نهایت اندوه و ملال ساکت نشسته سخن نتواند کرد وجه دیگر آنکه
شخص ساکت شده را فغواره گویند آنست که فغ بت را نامند و واره بمعنی سیه و مانند بود چون
بت سخن نمیکند ساکت را فغواره گفتند **فغاره** با اول مفتوح دو معنی دارد اول زرق را گویند
دوم نغبار مترادف است که ابر نشا کردانه و مردکانه باشد **فصل میم** **مغ** زرق را گفته اند مغ
معنی که تبر کی در تک در تغی مولوی معنوی فرماید سوی جا بهی کون نشن کرده بود جاه مغ را
دام جانش کرده بود دوم خانه را نامند حکیم فردوسی فرماید چنین تا بیاید یکی زرف رود
سیه شد پراکنده چون مار رود معنی زرف بپهناش کوتاه بود بهر دو بر گذشتن در آگاه بود با اول
مضموم آتش پرست را گویند خواجه حافظ شیرازی فرماید آمد افسوس کنان مغبچه باده فروش
گفت بیدار شو ای ره رو خواب آلوده و با اول مکسور مخفف میغ **مغاک** با اول مفتوح گو دال
باشد استاد عنصری فرماید ای دریغا کزین منور جای بزیر خاک مغاک بد باشد از
تاریخ تاج المآثر نقل نموده چنان دان که جان سر بسر بین کو مر است زرین گیتی گنتی دیگر است
درفشنده شمعیست از جای پاک فتاده درین زرف تار مغاک **مغلاج** **مغلاخ** با اول مفتوح
گوی را گویند که جوز بازان خوار ندار ند و این کلمه مرکب است از مغ که به معنی گو است و از لاج و لاغ
که به معنی بازی باشد حکیم سوزنی راست هر مرادی که داری اندر دل بتوا بید چو جو رفر مغلاج
مغند با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول کلوله را گویند دوم چرخی در میم ممزوج بود **مغنده**
با اول مفتوح و ثانی مضموم کرهی باشد کننده و در زیر پوست هم رسد و درد نکند چون بجنبانند حرکت کند
و آنرا تبازی غدد خوانند حکیم سوزنی در صفت ابر گفته بصد مغاک بر کناکی و مغنده سری چکند بر کوازی
سینت کان برابر او **فصل نون** **نغول** با اول مفتوح ثانی مضموم و واو مجهول جایی را گویند که در کوهها
و صحرا بجهت گاوان و گوسفندان و دیگر حیوانات لب آزند تا بنشنند بنگام از آنجا بسر برند و آنرا اغال
و اغل و اغل نیز خوانند و با اول مضموم عمق و زرف را گویند و بحر نغول دریای و چاهی را گویند که
قعر بسیار زرف و دور باشد و هر چه مانند آن بود مولوی معنوی فرماید خاصه هر شب
جمله افغار و نغول بنیت کرد و غرق در بحر نغول چنانکه عمیق دور و دراز آمده که قوله تعالی من کل

فج عمیق

فج عمیق و نغول به معنی بهم و زار آمده هم او گوید ه مر عمر را امد از قیصر رسول در مدینه از بیابان
نغول • و کام به معنی تمام آید چنانچه اگر گویند که فلان در فلان سر نغول است • مراد این
که بغور و نهایت آن رسیده و دران تمام است هم او نظم نموده ه سنگ خویش گشته
کز سنگ کهی خونسنگ تارک و کبرکه که چه در شهر نغولکی • و اگر گویند فلانی نغولی میکند مراد آن
باشد که در کارها تعمق مینماید هم او بنظم آورده ه اه از نغولهای تو واه از طولیهای تو اه از
فضولیهای تو یکسال شو از صد سالکی • و اگر کسی گوید که با تو سخن نغول میگویم • اراده آن باشد
که از روی فهمیدگی و دانشگی • و تعمق میگویم • هم او گفته ه زین اشعار تنها که گویم از نغول
لیک میر بسم زار از رسول و با اول مکسور پوستش نزد ما نیز اگویند وان چنانست که گاهی نزد
با نیز ام سقف سازند وان سقف را نغول نامند **نغوله** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول
و لام مفتوح و اخفای الف باشد نزاری قهستانی بنظم آورده ه زهی از غیر سار انغوله کمند است
آنکه داری با نغوله **نغام** با اول مفتوح زشت و ناخوش را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ه جهود را
چه گوی تو بیش جهود • نغام ترا زانی که سوی تست جهود • استاد فرخی بنظم آورده ه از اتصال
تو شهها با جنان آمد ملیح • گر مدح تو صدف تو او هجو خواند نغام • و در بعضی از فرهنگها نغام و تغام را به
یک معنی بنوشته اند همانا که مصنفان را سهوی افتاده چه تغام بمعنی زشت و ناخوش است
و نغام به معنی تیره و سیاه وام است **نغروج** با اول مضموم ثانی زده و راء مضموم و واو
معروف چوبی را گویند که نان را بران بهم بازند وانرا تبازی مذنگ و بهندی بیلن خوانند
نغرک نام میوه باشد در غایت لذت و شیرین که مخصوص هندوستانست وانرا دنبیه
نیز گویند امیر خسرو فرماید ه نغرک خوش نغرکن بوستان خوشترین نعمت هندوستان میوه
باغ باز بنگی وه بود نخیه شود خوردنش آنکه بود میوه نغرک هم اغاز بر تا حدانی جام سزاوار جود **نغل**
با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی اغل که در فصل الف از همین باب مرقوم شد مولوی معنوی فرماید ه
هر که بگوید منم بر سر ساخش زنم کین جو زم عشق نوای حیوان نیست **نغلوه** در عربی دو معنی دارد
اول نسبت را گویند دوم به معنی کینه در شرق آمده و با اول و ثانی مفتوح هم در عربی نیاه
شغاق پوست بود **نغم** با اول مفتوح بثانی زده سوراخ کردن بر بود در زیر زمین وانرا ابنوق نیز

گویند و بتازی نقب خوانند و با اول مفتوح در غرغره بمعنی اعلاز سخن کردن آمده نغن با اول و ثانی مفتوح
ناف را ناف گویند نغخو و نغخولان با اول مفتوح ثبانی زده و لنون خار واو معدوله لحمی باشد
که انرا بر روی نان ریخته بپزند و در دوغ بیرودت و لقح بنغایت مفید ست و ابنرا
جوانی و نالخواره نیز گویند حکیم سوزنی فرماید ~ شعر مرا هر زبینه از هزل جا شننی : باید بجای
بلبل دگیسر نغنجواره : و سلمان فرموده ~ رویت مزه یافته ز حالان : چون نان لذت :
ز نغخوالان نغوشه و نغوشاک با اول مفتوح و واو مجهول این لغت از اضداد است
چه بمعنی تسکین دل شکسته دادن باشد و هم به معنی شکستن دل باشد از بیم نغوشناد
نغوشناک و نغوک با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول در اکثر فرهنگها بمعنی آتش
پرست مرقوم است که انرا گبر و مغ نیز نامند شمس فخری راست ~ از بسکه گبر لکام
در راه حق بکشتی : در روم و هند و از من مفتوح شد نغوشا حکیم سوزنی فرماید ~ بیرون
زنک پدر تو نغوشاک زاده : مشتاب بدر همه دین داره : دین درم ~ ای نظام الملک
بی سر و بی سامانی : بنغوشاک جهود و مغ و ترسا یابی : و در بعضی از فرهنگها نوشته اند
که از و بینی بد بینی نقل کردن را نغوشاک نامند اما در تفسیر زاهدی ترجمه صابئین نوشته
و در تفسیر حسینی معنی صابئین مرقوم شده که گردانیده کانند و بعضی از مردینی چیزیرا
اختیار کردند و زبور میخوانند و روی بکعبه نماز میگذارند و گفته اند که صائیان زنادقه اند یا ستاره
پرستان و امام فخر رازی در تفسیر کبیر در شرح آیه کریمه ان الذین امنوا والذین هادوا و النصاری
والصابئین الا میگوید صابی مشتق است از صبا اصبوا صبا وای مال و لجب و معنی صابی
مثل کننده از دینی بدینی و دوست دارند کوکب گفته و ملایکه مشغول شدند نقل کرده از
مجاهد و حسن که این طایفه مرقوم اند از بین مجوس و یهود و ذبیحه انها خورده نمیشود و زنان
انهارا بنکاح درست نیست و از قتاده نقل کرده که این طایفه ملایکه را عبادت میکنند
و پرستش می نمایند و افتاب را نماز میبرند و در روزی پنج جز بار و گفته که این از اعتقادات
و بنیه خود و قول است یکی حق سبحانه تعالی لغز بنتبند است اما فرموده بندهای خود را معظم
این کواکب با آنکه چیز یعنی نورانیات را چه ملایکه و چه کواکب قبله کردند جهت نماز هارا

چه این گروه ازو [illegible] کرده‌اند
معظم عبارت نورانیات از کواکب

ودعا تعظیم

ود عا تعظیم کنند انها قول دوم انکه افرینندهٔ افلاک و ملایکه و کواکب حق سبحانه تعالی است ولیکن
کواکب را کویند تدبیر امور این عالم سفلی ساخته و احوال اهل عالم را از خیر و شر صحت و مرض تمام
بانها متعلق داشته پس واجب باشد بربنی آدم تعظیم انها از جهت انکه این فرکودات
برورد کاران خلق عالم سفلی تدبیر کننده ها و احوال انهااند و این قول بکل داشتن هم منسوب است
که ابراهیم نبی این قول را رد کرد و بر ایشان باطل ساخت امام راغب اصفهانی در کتاب کنوز
الدقایق و رموز الفریقه آورده اند که عجمان قایل یزدان و اهرمن بوده اند و عبادت بیزدان می
کرده اند و باین اعتقادات نمیتوانند که ایشان متابعت دین و ملت حنیفی اعنی دین خلیل الله
صلوات الله علیه که مستلزم وصول بمعرفت ذات و صفات است بوده باشند و اکر کویند
که طایفه از عجم اعتصام بعروة الوثقی ملت حنیفی داشته اند توانند بود که از زمان ظهور دعوت خلیل تا
زمان شیوع بدعت و دعوت زردشت علیه اللعنه در کشور ایران و دولت کشتاسب بن
لهراسب و اعتقاد آوردن اهل آن زمان به یزدان و اهرمن بنای پرستش آتش نهاده بوده باشد از این
اقوال چنان مستفاد میکردد که نوعی از صائبین اند نه مع و نه آتش پرست والعلم عند الله
فصل واو وغیش باول و ثانی مفتوح بسین زده ظاهر و آشکارا باشد بر بر نو خواجه عبدالله انصاری
قدس سره در طبقات خویش آورده که تحت در قدیم از طریق تصوف شکر بوده است و بسط
نشده بود که روزکار نازکتر بود و در سخن صائبین تر بوده اند که ایشان در مقابله می کوشیده
اند تا در بسیاری سال سخن که متمکنان بوده اند ولیکن حر سر متاخران ولایات ظاهر کشت
و سخن و دعوی عریض تر که مغلوب تر بوده اند بیطاقت کشتند و مضطر در شکر و غلق و
غلیان انچه یافتند سخن ظاهر کردند و وغش این طریق در طبقه ثانی بیشتر بود و هم درین
کتاب جای دیکر آورده که جنید کفت که تا این علم در سردابها و خانهها نهان کفتم شبلی آمد
از سر منبر برده بر خلق نو عیست تیغ دغیش باول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول بسیار
انبوه را کویند حکیم اسدی بقصیده نظم آورده بیت برراغشان بتیمان و غیش بلا شور تر شور
اندازه بیش حکیم سوزنی فرماید بیت چه خط دوست عطا بخش تو تیر بیایی کدام جعد مسلسل کدام
زلف وغیش فصل یای تحتانی یغنج یغنج باول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مفتوح

بنون زده یاری باشد از دو رنگ که اکثر و اغلب در باغات شیراز بهم رسد اگر چه بکبر و انار
بر ندارند ابو الحسن شهیدی نظم نموده ع ما بنفتح اگرت وی بکبر ندی قوت ما را فقی امروز
شمشیر فخری راست ع دعا و مدح او را ورد خود سازی که الفی با فوها باشد کم ز نغنج بغلا و بیغلو
با اول مضموم ظرفی باشد که دنبه در میان آن بریان سازند و بر زبر آتش آردین بریزند
لسحق فرماید ع بغلو بیا که دنبه بر داری بره ع در بغلوی در آید سل کنار کرد یغما با اول مفتوح
دو معنی دارد اول تاراج را گویند دوم نام شهریست از ترکستان که منسوب بخوبرویان
باشد شیخ سعدی شیرازی این هر دو معنی را بنظم آورده ع دلی که حور بهشتی ربود یغما
کرد کی التفات کند بر بتان یغمای امیر خسرو فرماید ع چه گویی نام یغمایی و خلخ که غالب
تنگ چشم اند زلف رخ باب فا فصل الف افتالیدن با اول مکسور ثانی زده دو معنی
دارد اول پاشیدن و پراکندن و بر افشاندن بود حکیم قطران فرماید ع دو نو بهار
پدید آمدند با اول سال ع ز وصل سال در وصل شه ستوده خصال ع از این بهار شده است
چو نثار افشان ع از آن بهار شده چشم ابر در افتال ع دوم شکافتن و دریدن باشد
و آنرا افتالیدن نیز گویند چنانچه در فصل فا از باب تاء فوقانی مرقوم شد افند و افدستا
با اول مفتوح شگفت است و آنرا بتازی عجب گویند افدستا و افدستا کلمه ایست مرکب
از افد و استا که بمعنی ستایش است یعنی ستایش شگفت فخری راست ع بدین کتاب
اعانت نمود طبع مرا که حمله نبد که شاه راست افدستا ع استاد قیعی گوید ع خبر از ابر و توی
خداوند ع کنم از دل ثنو افدستا افد با اول مفتوح ثانی زده مکسور در عربی ستا ثبیده را گویند
افدر برادر پدر را گویند و آنرا ازیر نیز خوانند و بتازی عم گویند افزا و افزی با اول مفتوح
ثانی زده افزون باشد افراختن و افراشتن بمعنی بلند ساختن باشد افراز ده معنی دارد
اول ضمیر بود حکیم خاقانی فرماید ع خطیبان پس از نام پاک امام ع بر افراز این شاه
بر وتند نام ع دوم جمع را گویند سیف اسفرنگی فرماید ع زخ افام شادبانی را ع از لب
برزم کشند افراز ع سیوم بمعنی پسندیده چهارم قریب و نزدیک باشد پنجم بمعنی گشوده بهمن بود
ششم پیش آمده را گویند هفتم بمعنی باز آمده هشتم نهم سرکش را نامند و هم خرزه نامند افرنجه

نام منهی است

نام شهریست اباده کرده نوشیروان افرنگ بااول مفتوح ثبانی زده سه معنی دارد اول فرنگ را
گویند وانرا بتازی نصاری باشد خوانند مولوی معنوی فرماید اونمی زارید صد قطره
روان • که افتادم بجلاد عوان • ما نمیرد هیچ افرنکی جنین • هیچ ملحد را مباد این چنین • دوم فروزی
بود • اوستاد فرخی فرماید خسرو مرول ستوده هنر • بادشاه زاده بزرک افرنک • سیوم
تخت بادشاهانه گویند اورنک نیز خوانند که در فصل الف مرقوم شد افروغ بااول
مضموم تابش و روشنای باشد وانرا فروغ نیز خوانند افراز چهار معنی دارد اول الات پیشه
وانرا نیز گویند وان مشهور است دوم کفش باشد وانرا بالوار نیز خوانند امیر خسرو فرماید
همچو کلاه سری میدهد بتاج روان • که ازکلاه سلاطین بناس افراز ست • سیوم پرده بود
که بر تیر کشتی بکشند تا باد وزان افتد و کشتی تند رود وانرا بر والیدن نیز گویند اف بااول
مفتوح افسونکررا گویند شیخ نظامی فرماید فسونگر مار را کی رفت در دست • بمکان بردم که مار
افسای را کشت • حکیم نزاری قهستانی راست ارزو میکند تا که شبی زلفینش • حلقه
درگردن خود کرده چو مار افسای افسان دو معنی دارد اول بمعنی فسان است که مرقوم شد
مختاری در صفت اسپ گفته از کین عدو بر زمین زند سم • تا نعل چون خنجر افسان
دوم بمعنی افسانه امد حکیم سنای فرماید از نفس خود سخن مکم • چو در مجلس جانبازان • بر
تارک نفسی نفسی فرموده دل افسانه قطران گفته هزار وده صفت از هفتخوان روئین در
فرو شنید دخوا مدم من از هزار افسان افسانه دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی
مشهور آمده مولوی معنوی فرماید ای مرد دانشمند تو رو گوش از این در بند تو مشنو
تو این افسون که رو افسون ما افسانه شد • سیف اسفرنکی راست بامردمی و مردی
افسانه شد بکو هر • اثار جود حاتم و اخبار زال نام افسام بااول مفتوح ثبانی زده تاج بادشاهان
باشد حکیم سنای فرماید چه شد از برسر تو افسر سنیت • افسری کان نه دین نهد بر سر
خواه افسر شمار خواه افسار افسرنگری دو معنی دارد اول نام سازی باشد منوچهری راست
بگیر باده نوشین و نوش تصواب • ببانگ ششم ها و بانگ افسرنگری • دوم
نام نوئیست از مصنعات بازید افسوس سه معنی دارد اول دریغ و حسرت بود خواجه حافظ

ملوک بابل و از اولاد نمرود ...
خسرو دانا شهر است ابیز سنت

شیرازی گوید ❧ افسوس از آن کسان که ندانند این قدر ❧ کز عمر آن خوش است که یک لحظه
با همند ❧ دوم سخره و لاغ باشد و آنرا افسوس نیز گویند ناصر خسرو راست ❧ بر خریدار فسون
سخره افسون کنند ❧ و لنگهی خر که همه سنبل و افسون بخورند ❧ سیوم ظلم و ستم و بی راهی باشد استاد
بلخ سرحتی نظم نموده ❧ ای صدر زمانه که بولایت فرست تو ❧ معزول بعتیک منحوس دزد را
تا دیگران دلیر نگردند بهجو او ❧ خرماق ببر و بکشش این زن بمزور را ❧ باواو معروف در عربی نام شهر
دقیانوس بود افشار با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی فشار است که مرقوم شد
دوم مدد و معاون و رفیق و شریک را گویند و در افشار بغیر ازین کلمه جای دیگر نرسیده
مولوی معنوی فرماید ❧ دلم در رو نظر او در دان دزد ❧ عجب آن دزد در افشار جویست
افسر عصار باشد افتک و افتنک با اول مفتوح ثانی زده شبنم باشد استاد
رودکی فرماید ❧ باغ ملک آمد طری از رشحه کلک وزیر ❧ زانکه افتک میکند مرغ و بستان
طری افشنه با اول مفتوح ثانی زده و شین منقوط مفتوح نام ده است در نواح
بخارا که ولادت شیخ ابو علی سینا در آنجا بوده افشه با اول مفتوح ثانی زده و شین
مفتوح غله را گویند که با سیان بشکنند چنانچه آرد نشود و آنرا بلغور نیز خوانند رضی الدین
نیشاپوری راست ❧ کندم افشه که معهود است ❧ که بود بیشتر ره او را رم افکانه
با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی بچه را گویند که نارسیده از شکم بیفکند و آنرا افکانه
بالف ممدوده و بحذف الف نیز خوانند حکیم خاقانی بقید نظم آورده ❧ باد و نخل که افکانه
کنند هر سحر شش چون شفق خون شد زهدان نخراشان ❧ بابم فصل بالف مقصور با اول
مفتوح ثانی زده و تا فوقانی مفتوح جولاهکان دندانه جامه را چون جا فشند آنرا حرکت
دهند تا تارهای پهلوی همدیگر واقع شود و آنرا دفته و دفتین نیز خوانند حکیم سوزنی فرماید ❧
کارگاه نطق را طبعش چون حی کند ❧ لفظ زیبد تار تار و معنی کلکش بغتری بفتح با اول مفتوح
ثانی زده جیم عجمی آب دهن باشد که هنگام سخن گفتن بیرون افتد سنجش فخری راست ❧
ستم راه عدم بیرسان همی رفت ❧ فرو هشته زسنبش خون لب تر بفتح ❧ هم او گوید ❧ نیک
میرفت و خون از دیده میریخت ❧ چنانکه از دهن وقت سخن بفنج بفتم با اول مفتوح

دو معنی دارد

دو معنی دارد اول بمعنی بسیار آمده کمال اسمعیل راست ه زلعت ار من تو بفتح شود مفید صید
که مناظره کوه اگر سخن رانی • دوم پارچهٔ جامه باشد که بر سر چوب دراز به بندند و هرگاه نثار ریا شند
نثار چیان بدان نثار را از هوا بربایند اوستاد عنصری فرماید ه بس کز ار گرد کردن بفتحم
نه تنگ جیدها بچکس نه درم • بغش با اول مفتوح بثانی زده بمعنی شکوه و عظمت و کر و فر باشد
و انرا بوس نیز گویند حکیم ثنای در مذهب علمای ظاهری فرماید ه بخته از حضرت
طلب کل شان • سوخته ز آتش و فا دل شان • باد و نفس برای حرمت شرع • با عوام و بهانه
شان بر شرع • هم او گوید ه بدین باد و نفس و سر ریش گوی • سنای نیم بو علی سیجو زرم
بضم با اول مفتوح بثانی زده و لنگ را گویند و انرا فرم نیز گویند فصل تای فوقانی تف با اول
مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول انجار و گرمی باشد مولوی معنوی فرماید ه ارام بخش
شد دل زان می که از نفس • صبر و قرار توبه و آرام می برد • امیر خسرو نظم نموده ه تکلف دیگر است
و شوق دیگر • از مگر تف ندیدها کرده جای بیکاری • بدیوار اتش سوزان • دوم پرتو روشنی بود
حکیم خاقانی نظم نموده ه آه من چنان فروزان شد که توزان بنمیت • از تف این شمع
سوزان و رشته در سوزن کنند تفت با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول گرم
مطلق را گویند حکیم نزاری قهستانی راست ه چه حلاب احتراز یکقطره آتش بجان
آمد ول بر تفت تا بتش • دوم گرم شدن از خشم و گرم رفتن و گرم آمدن و گرم گفتن و امثال
ان باشد مولوی معنوی فرماید ه بعد از آن برد اشتت بنرم را و رفت سوی شهر از
بیش من او تیز و تفت • حکیم فردوسی راست ه سپهدار گودرز کشور رفت تیز تک
خرد خرامید تفت • و تفته بمعنی گرم شده است چنانچه شیخ سعدی نظم آورده ه
بدبخت آهنگ تفته کردن خمیر • به از سینه مردم دست بر بخش امیر کیاهیست دوای
خوردن هیچ از آن بالوله جنون آورد دیوانه سازد و انرا شوکران نیز خوانند صاحب
اختیارات بدیعی آورده که چون سه مثقال از آن بخورند عقل کلی زایل گردد سیوم نام
موضعی است از مضافات بروتفشیک با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مکسور بیاء معروف
پشمی باشد نرم که از زیر موی برآید و از آن شال بکنند و نمد سازند و انرا ابریشم وکلو وکرک

و کلک نیز گویند تقه با اول مضموم بثانی زده سیاهی بود که بسبب زیادتی سودا بر شده پدید اید و
انرا باس نیز گویند و بتازی کلف و بهندی جهائین خوانند تفیده گرم شده را گویند مولانا ای جلک
می گفته ﴿ دو زخ شود از درون من زنهار ٭ بگذار که افتد باهم سر و کار ٭ تفسیده بود ریگ بیابان
دلم بر ترسیم ٭ قدم نادم شود ابله دار تفسیله جنسی از بافته ابریشم باشد که از ان لباس سازند
تفسله و تفسیله با اول مفتوح بثانی زده و شین منقوط مکسور و یاء مجهول و لام مفتوح و باء مختفی
قلیه باشد که از گوشت و تخم مرغ و انگبین و گشنیز تر زند و کنند نانیز با برازند و در کتابی دیدم
که نوشته که عدس سنبه را گویند که پخته باشد شمس فخری راست ﴿ سالکان مسالک
تحقیق ٭ فارغ اند از شراب تفشیده نفته با اول مفتوح بثانی زده و تخفیف شین منقوط
مفتوح طعنه بوده نفک چوبی باشد میانه تهی بدرازی تیره که گلوله بیرون روند جانور
کوچک مانند گنجشک بان بزنند و بندوق را مشابهت ان تفک خوانند این یمین
فرماید ﴿ مرد ثابت قدم انست که جا نبرود ٭ گر چه سر گشته بود گرد زمین همچو فلک
همچو سیمرغ که طوفان نبرد از جا نش ٭ نه چو گنجشک که افتند بدم از باد تفک نفنه با اول
مفتوح پرده عنکبوت باشد شهیدی گفته ﴿ عشق لد عنکبوت را ماند ٭ که تنیده است
نفته گرد دلم تفو با اول مضموم اب دهن باشد کمال اسمعیل راست ﴿ با کف در بار تو
هر دم بر زنگ ٭ ابر زند بر چرخ در یا تفو ٭ حکیم فردوسی فرماید ﴿ ز شیر شتر خوردن و سوسمار ٭ عرب را
بجای رسید است کار ٭ که ملک شاهان نشان شود ارزو ٭ تفو باد بر چرخ گردان تفو تفوز با اول
و ثانی مضموم گل باشد وانرا بتازی طین گویند و بعضی با راء منقوط نیز خوانده اند فصل
جیم جفت نوعی از فنون سازند کی بود وان سه قسم است یکی را جفت ساز و دیگر را
یک و نیم ساز راست خوانند کمال اسمعیل فرماید ﴿ انجا که جفت ساز سر خامه ات
بود ٭ لحنی بود تمام که نام نوا برد ٭ ملک الشعرا حکیم روحاجی فرماید ﴿ شباب گیسوی چنگ و
بجفت ساز رباب ٭ ببفت دیده نای و دهان نای انباق جفتک ساز با اول مضموم نام
مرغیست که بران یک طل وارد و بر جانب دیگر قلابی و ماده ان نیز یک طل دارد و بر
جانب دیگر حلقه هر گاه که فرود ایند از بهدگر جدا شده بچرا مشغول شوند و همین که میل پرواز

کشتزار

کنند نران قلاب را در حلقه ماده زنند و باهم بردار کنند وانرا بتازی لانیفک خوانند چنانچه
بوبکر الفتی تمام داشته باشد در روزمره گفته میشود که جز و لانیفک است یعنی از دو هم جدای
نتوانند جفتکاو بااول مضموم نبالی زده و تاء فوقانی موقوف کاوکش و زراکویند وانرا بتازی
فدان خوانند فصل جیم عجمی جفاله بااول مفتوح جوق و خیل مرغانرا گویند حکیم ناصر خسرو بقید نظم
آورده ◦ آمد تاران زهند مرغ بهاره ز دیبی نهادن بما جفاله جفاله ◦ حکیم اسدی فرموده ◦
بدان کنده کردان و نامون همه ◦ ز مرغان جفاله زرع مارمه جفت بااول مفتوح تالار باشد حکیم
خاقانی فرموده ◦ خامه زد عطارد از لاجورد گردون ◦ بنوشته نام سلطان بالای هفت مجمر
وبااول مضموم دو معنی دارد اول جامه تنگ و چسپانرا گویند وانرا جبت نیز خوانند
دوم چوبی باشد که در زیر عمارت شکسته نهند تا نیفتد و بااول مکسور زنجیر را مانند
جفنک بااول و ثالث مفتوح نام جانوریست که گوشت آن خالی از لذتی نیست وانرا
کاروانک نیز گویند جفت بااول مضموم پنج معنی دارد اول سر گوسفند باشد شیخ
نظامی در سکندرنامه آورده که چون سکندر ذوالقرنین بر سر زنگیان رفته
تفاوت فریقین نموده میان طلایه ذوالقرنین و زنگیان جنگ واقع شد و غلبه
مر زنگیانرا دست داد این امر باعث خوف لشکر سکندر شد چون سکندر برین حال وقوف
یافت طوطیانوش حکیم را که در علم موسیقی مهارت کمال داشت نزد تنک یلنگر پادشاه زنگیان
بطلب صلح فرستاد یلنگر فرمود که طوطیانوس را کشتند و چون او را در طشتی ریخته نزد او آوردند
وان طشت را بر لب درکشید چون این خبر در لشکر سکندر انتشار یافت بیم و هراس در لشکر
زیاده شد چنانچه بهیچ وجه رو برروی زنگیان نمی توانستند شد سکندر رفع حادثه بدین وجه اندیشید
که جمعی را فرستاد که از طرف لشکر یلنگر زنگی چند را بدست آورده بیاورند چون جماعه بموجب فرموده
عمل نمودند و زنگی چند را گرفته آوردند سکندر مطبخی خود را طلبداشته در خفیه او گفت که چون
من زنگیانرا بفرمایم که بکشند سر او را بتو دهند و تخته بخت من نیاوری باید که تو زنگی را در
خاک پنهان سازی و جفته را که عبارت از سر گوسفند است بنجه کنی یعنی از استخوان جدا نمای
چه بنجه گوشت نیست استخوان را گویند و بزی نامیز نشود که سر زنگیست با جفته نزد من نیاوری چون

نظر سکندر بر زنگیان گرفتار آمد گفت که یکی از انها بکشند و نوعی که مرقوم شد بعمل اوردند مطبخی بموجب اشاره
کار کرد بغجهای سر گوسفند انرا پخته نزد سکندر اوردند و سکندر انرا بحضور بقیه خورد و انهارا رها کرد
تا رفته در میان لشکر خود گفتند که سکندر ❁ چنان میخورد زنگی خام را ❁ که زنگی خورد مغز بادام را ❁ چون
این خبر در لشکر بلنکیر منتشر شد خوف عظیم در میان زنگیان افتاد همین که سکندر متوجه
جنگ شد شکست بر لشکر زنگ افتاد و بلنکیر کشته شد این دو بیت از ان داستانست
که استشهاد مرقوم میشود ❁ بفرمود تا مطبخی در نهفت ❁ نهد جفت انرا کند خاک جفت ❁ بیاورد خوان
زیرک و هوشمند ❁ برو بغجهای سر گوسفند ❁ دوم بمعنی جمده بود اثیر الدین اخسیکتی فرماید ❁ ای
لب الست که تو در خلوت من تا بسحر ❁ از قد جبغنه خود حلقه در ساخته ام ❁ سیوم بمعنی تهمت اید
کمال اسمعیل راست ❁ من بری و تیر تهمت و کینه ❁ دوخته حاسدی نهد ❁ تیقریب جفته ام ❁
چهارم بمعنی برابر قرین آمده حکیم فردوسی فرموده ❁ خداتگان بزرگان و پادشاه بانصاف
هست از قضا را فراموشم ❁ یکی زانکش جو سپهر با بزم ❁ که از آنجا سر انان همچو دیگ منجو سم ❁ زبهر
خسرو سیارگان همیخواند ❁ که عشوه بخرم زان لب اچه نفروشم ❁ اگر جبغنه نهد با قبای کحلی خویش ❁ همی
بر اید زین غصه دمبدم هوشم ❁ پنجم جفت انگور را نامند و آنرا بتازی هرس خوانند جفده
با اول مفتوح نجبته است که مرقوم شد جغربته و جفغیدن بمعنی جسبیدن باشد مولوی
معنوی فرماید ❁ تو زانی دان و هم بر لب خضر ❁ چونکه در آری از آب دال مستغین ❁ این همین
راست ❁ سعی در تنقیص قدر خویشتن کرد ❁ هرکه کردا یمانی و زتکمیل میل نفس ❁ بار های نفس تا
فرمان شوم ❁ کفتمت بر حرص دنیا بر مجقس فصل خا جفت با اول مفتوح گیاهی باشد بیک
شرم که زود آتش در گیرد و انرا در زیر سنگ آتشین زنه نهاده چخاچ بر بندند تا آتش بگیرد
و انرا بره بیز خوانند و بتازیش مرغ گویند مختاری فرماید ❁ تا رکت بر بزم تو خفست
دلم آتش دارند ❁ نکند آتش افروخته خفت را ❁ منوچهری راست ❁ لاله مشکین دل
عقیقین طرفست ❁ چون اندرا افتاده خفست ❁ بلی با فزار کرد تا وصلفست ❁ ایزاج
معشوقه خواجه خلقست خفتاق با اول مفتوح بنوعی از جبته باشد و آنرا بترکی قلماقی گویند حکیم
خاقانی گوید ❁ چو ببر ق داری اندر جبه مخشنت ❁ که رستم در ببین و نهنگی زیر خفتانش حکیم

انوری راست ناوک حادثه گردد تیر ا سایه حشمت او خفتانش خفج وخفی بااول مفتوح
بمعنی و بجکست که مرقوم شد و بااول مفتوح بثانی زده در عرف لرزیدن بود و لرزیدن
هر جیزیرا کویند خفنج بااول مکسور بثانی زده وجیم عجمی مفتوح سه معنی دارد اول زر و نقره
بود که کداخته در ناوجه اهنین ریخته باشند و انرا شوشه و سیوم منه وسغنه نیز خوانند اوستاد
عنصری فرماید خدایکان امشب نشاط برسازند انکه بدرش از اهن بوده است مادر
شنجرش سب بصورت بدر از خفجه است او ترک که از عقیق در یاقوت بازان سنجر است
اوستاد فرخی در صفت تذروی نظم نموده چون از خفجه همه پشت و برش النش زنگ چو
نخل بسته همه سینه وابر اسکال دوم موی از سر و کاکل باشد که یکجا شده بر روی جون
افتد اوستاد نسی کفته ان خفجه مشک ریزان دلبر کرد دست مرا بغم کرفتار سیوم
شاخ درخت بود که بس بارک درست رسته باشد و انرا خفجه نیز کویند خفنیدن بااول
مضموم بثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی خوابیدن باشد دوم جغرات و ماست شدن
شیر را کویند خفرنج بااول مفتوح دو معنی دارد اول نام سبزه ایست که انرا خرفه نیز کویند
حکیم سوزنی در صفت ابر کفته بد کتی خفرنج کاری های من زین سبز نیلی بلغم انزازی
کل اسر کین کسی کوخواره خفرنج بااول مفتوح بثانی زده و را مفتوح بمعنی حریج است
مرقوم کشت خفنج بااول و ثانی مفتوح ناز و طرب و نفع باشد فصل دال ذفرک بااول
مفتوح بثانی زده ذال منقوطه فربه و ستبر را کویند ذفنک بااول و ثانی مفتوح سایه سر باشد
وانرا حذف نیز کویند حکیم سنای نظم نموده هر کرا روی ذفر و دق در مصاف تیر
امید کی جو تعین بر فلک نیم ذفنوک بااول مفتوح بثانی زده و نون مضموم و واو معروف
غاشیه باشد بمعنی زین پوش فصل را رنوشه بااول مفتوح بثانی زده بااول مضموم و واو
مجهول سه معنی دارد اول کناه باشد دوم شنخره ولاغ بود سیوم برجیدن بود زفید با
اول مکسور و یا معروف لته چند باشد که مانند کرد مانت بدوزند نان را در زیران کسترده
در تنور بشکم کرده جون رفیده فصل را منقوطه زفت بااول مفتوح دو معنی دارد اول کنده
و ستبر را کویند مولوی معنوی فرماید جون بشد دردو زشدت زخص رفیت هاجو سک

و دانرا الکلیک و کلاوه نیز کویند حکیم نزاری قهستانی
نظم نموده تو زبون ... ... [illegible]

سودای خانه از تو رفت هم او گوید ای جان من تا کی کلمه یک حرف گم گیر از کلمه در رفتن
فارس بکسر فی تا کبر لا اعزم رفتن عاشق را نگر زان از رقیب معشوق او زیرا که گیر عاشقان خرد والله اکرم
دوم بمعنی بر و ملال بود هم او گوید دل این سوختگان بار و بند آخر الامر بدان خواجه هوشیار
رسید درکمین است میخ و دیگر دار حیف دست قدح رفت بدان تیر گسترد بند و با اول
مضموم چهار معنی دارد اول بخیل و ممسک بود استاد فرخی فرماید کشید خنجر جود تو نیش
زردی حجت تو بست زدوده بخشش و دستش زردی وادی زنگ نجیب الدین جرد قانی فرموده
شعر و طبع کریم تو معنی زاده رفت بیش لفظ فصیح تو حبس عده لال دوم خشونت
و ستیز باشد حکیم فردوسی نظم نموده بگیتی همه تخم رفتی بکار ستیزه نخوت ایدر از شهریار
سیوم طمع و از بینت مانند هلیله و لذت تهی جام دانرا بجست نیز گویند و بتازی عفص
خوانند امیر خسرو فرماید هلیله کوی رفته چون دل زفت شود خرمای تر چون با عسل جفت
چهارم داروی باشد حسنده که از صنوبر نیز حاصل شود و صنوبر تر آنست که بار ندهد زفان با
اول مضموم زبان را گویند مولوی معنوی راست مرغان زفان گرفته یکسر بگشاد
زفان بر و عیزی حکیم سوزنی فرماید نادی و فور دین رسیده مرا گرد قاف سر چون زفانه
آتش جمال الدین شهید فرماید همچو زفانه آتش خصم تو ای خصم گزین بیش خصم تو میشود عفو تو
سر زفد با اول و ثانی مفتوح دهن باشد استاد فرخی راست خدای خواندن سنگ را
هی سمنان چه بیهده سخت است این که خاک را ان زفد حکیم لازرقی فرماید چاپش از شخص
شجاعت زرفر بیرون شد چون در آمد از کرشش بمعرش سگان و با اول مفتوح و ثانی
زده در عربی بمعنی باز داشتن است و با اول مضموم و ثانی مفتوح هم در عربی بزرگ و مهتر را
گویند و با اول مکسور و ثانی نیز در عربی خلک و بار درخت مساوی باشد زفان با اول مضموم
زبان را گویند حکیم فردوسی در عرضه است نمودن علم منوچهر راست خند منکار
خود را بجا یک شمردن عضو صالح گذشته نیز گوید جوشه و دوخته یک گره از دهان
نماند از شگفتی به بیرون زفانش هم از زبان و دیگری همچنان زدم بر دهان بپیچید از آن
سه دیگر زدم بر میان و گلوس بر آید سمک جوشش خون از فوشش فصل زاء عجمی زفک حرکت

بخشم ع ازانم

چشم ازانکه تر نباشد خشک و در عربی رمص چرک تر غمص چرک خشک را گویند
زفیده باول مفتوح و ثانی مکسور و باء موحده و جنبیده بود روحی سیار خشنابی راست ع
ازاندم که دیده رخت را بدید : شده جمله گیتی زاشکم زفید : سفال باول
مکسور دو معنی دارد اول معروف است دوم پوست گردکان و بادام و پسته و فندق و پوست
فندق و پوست انار خشک شده و آنرا گویند حکیم انوری فرماید ع بدو حرارت
قهر تو دارد بداندر دل : ز دست مردمک دیده زان زند بسفال : نهادن از آن نماید ضمیر و
گردنش : زلف همیشه تو بسر که چو پسته بسفال : سید حسن غزنوی راست ع
نادیدن دهانت که گمان برد که هرگز : خوشتر ز شکر کوزه بود پسته سفالی : سفالیه باول
مکسور و لام مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول بمعنی تحت سفال بود و این معروف است
حکیم انوری فرماید ع جو روی یاس تو بر حادثه بر سر کرد : بخاصیت همه دندان خوان
سفالیه کند : دوم راس را گویند که بدان کتب بهادار زند : سفاهین باول منسوج شانه را گویند
ع سفاهین را دهان بر خشک زان شد : که فراش ره هندوستان شد : سفت باول
مضموم دو معنی دارد اول کتف را گویند شرف سفزده نظم نموده ع خلعت مدح تو اگر چه
درازیست تمام : لیک بر قامت تو ناقص و کوتاه بود : گرچه از کعب فلک یکدو وجب افزون است
چو بنتو بر سفت کسی تا بکمر کاه بود : کمال اسمعیل راست ع گر آفتاب کله گوشه تو بنماید : سپهر هم
کشد از سفت او علاقه نور : دوم سوراخ کوچک را گویند عموماً سوراخ سوزن را گویند
و باول مکسور بمعنی ستبر و غلیظ و محکم باشد حکیم فردوسی فرماید ع نگه کرد رستم بدان
سرفراز : بدان چنگ سفت و رکاب دراز : سفته باول مضموم بثانی زده و تای فوقانی و های
مفتوح اخفاء سه معنی دارد اول بمعنی سوراخ کرده باشد مانند مروارید سفته و لعل سفته
دوم چیزی را گویند که دوستی بجهت دوست خود که بشهر دیگر بفرستند و آنرا بتازی
تحفه خوانند کمال اسمعیل این هر دو معنی تنظم نموده ع هر شام تا بصبح بالماس طبع
این گرده که گوهر مدح تو سفته ام : خلعت بدست باد صبا از جهان لطف : مردم هزار نامه
فرستاده سفته ام : هم او گوید ع در نامه سفته بسی سفته فرستاد مرا : خجلم زانکه کلکش از دریای کرم

و صاحب فرهنگها مرقوم نموده اند بااول مفتوح آنرا گویند که چیزی از کسی بغایت بالغرض ستاند
تا در شهر دیگر باز دهد سیوم پیکان تیر و سنان نیزه و امثال آن را نامند که سر آن را
بسوهان تیز کرده باشند شیخ نظامی فرماید ع تیر از جعبه سفت پیکان جست زره
آورد در کشید درست * و بااول مکسور مرخزهای غلیظ و ستبر و محکم و مضبوط را خوانند عموماً و استاد
گفته ع اگر ز آهن فولاد سفته حصین کنی * بکین جو در آید اجل بگوید در و جامه ستبر را گویند
خصوصاً آنرا آهنگفت نیز نامند سفنج و سفنجه بااول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی خربزه نارسیده
گویند شمس فخری راست ع ستم را سرزنش میکرد عدلش * که خورده است از فلان فالیز
سفنج * لو استاد گفته ع نقل با گوشه انگور بود ساغر سفنج * بلبل و صلصل را منکر برد ست
حصیر * خواجه عبدالله انصاری فرموده که هر دست نخود ست گفجه است و هر سر که بی جود سنجه است
سفندارمذ بااول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده چهار معنی دارد اول زمین را
گویند و آنرا اسپندارمذ و اسپندارمذ و اسفندارمذ نیز خوانند دوم نام فرشته باشد که موکل است
بر زمین و درختان و بیشه‌ها و جنگلها و تدبیر امور مصالحی که در ماه اسفندارمذ واقع شود بدو
متعلق است حکیم فردوسی نظم نموده ع سفندارمذ پاسبان تو باد * خرد جان روشن
روان تو باد * سیوم ماه دوازدهم بود از ماه شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم بود در برج
ماهی که آنرا بتازی حوت خوانند مختاری راست ع همیشه تا ز دو اندر پس گشاد روز
چنانکه پیش سفندارمذ رود بهمن * رفیق همسر رای تو کنند اختر معین و مرشد جان تو ایزد
ذوالمنن * چهارم نام روز پنجم است از هر ماه شمسی بنا بر قاعده کلیه که نزد پارسیان
معتبر است که چون نام روز با نام موافق ایدان گیرند و جشن سازند و گویند که نیک است
درین روز جامه نو پوشیدن و درخت نشاندن سغر بااول و ثانی مضموم جانوریست
که سیخهای پرتنش باشد و آنرا سغر و سغرنه و سکر و سکرنه و سیخول نیز گویند سغرود بااول
بثانی زده و واو مجهول نام مرغیست که غذایش سنگریزه باشد و آنرا سنگخوار و کنو نیز
گویند سپسار بااول مکسور بثانی زده دلال را گویند و آنرا اسپسار نیز گویند و بتازی سمسار
گویند سفلی دیگ آهنی را گویند که سر آن گشاده باشد و نباشد علوی بود سفیدی

باول مفتوح فصلجه لیف راگویند فصل شین منقوط شف باول مفتوح بمعنی لبست و در عربی
سه معنی دارد اول جامه را هر یک و برده تنک و تاریک را که از پس آن چیزی توان دید دوم
لاغر کردن بود سیوم اندوهگین بود و باول مکسور هم در عربی کمی و لاغر شدن و کم کردن و نقصان شدن
بود و این لغات اضداد است شفادار و بازهر باشد حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ع نهد در
پیچ دندان تغابن نستم در سر شغا داردی تو شین شغانه باول مفتوح نام مرغیست که بر بال او چند
رنگ دارد حکیم اسدی فرماید ع لب چشمها بر چشمها دماغ زده ع صف سفانه همه دشت
و زاغ شفته باول مفتوح چهار معنی دارد اول چیزی را گویند که کم بها و سفت باشد دوم بمعنی
کج و ناهموار آمده سیوم چیزی فربه و کننده باشد چهارم نام قریه از قرای گیلان است که در آنجا
کوزه و مرطبان و حقه و دیگر اوانی کاشی خوب سازند و باول مکسور تراویدن خون و ریم و زرد
آب بود از جراحت شفتنگ باول مفتوح بثانی زده و تاء فوقانی بنون زده و کاف عجمی
میوه باشد شبیه بشفتالو که آنرا سبل و سلینه نیز خوانند خواجه بو یکی در مناظره شراب و بنگ
نظم نموده ع نقل تو خشک میوه نقل من است تر ع چون سیب آبی و سکر امرود و شفتنگ شفتل
باول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نبی باشد که نرا فانی بدان بسته را کردا و رند و آنرا سیس
نیز گویند دوم شاخ درخت بود شففاهنج و شففاهنگ تخته بود آهنی که در آن سوراخهای
بزرگ و کوچک متفاوت کرده سیم کشان سیم را از آن تارها کشند حکیم خاقانی فرماید ع
کوه مجروف است ها همچو زر بشففاهنج در ع دیوار آنرا در شکنجه حبس جلالان دیده اند نجیب الدین
جرباذقانی فرماید ع از خم پاک ترکان او بود بر شب ع مشکبار بسان شففاهنگ شفته
باول مکسور بثانی زده و شین منقوط در هر سه معنی با جغجه مترادف است شفک باول
مفتوح ناودان و آبله باشد و آنرا سفک نیز خوانند استاد رودکی فرماید ع بنداشت همی
حاسد کو باز نیابد ع باز آمد تا هر شفکی زار بخاید شفل باول و ثانی مفتوح ناخن تراشیدن
شغوده باول و ثانی مضموم و او معروف هفته را گویند حکیم علافر بقیه نظم آورده ع بود درد
خرابی وصف جنعت بجاه سال و بروز شغور فصل غین غفج باول مفتوح بثانی
زده و جیم عجمی دو معنی دارد اول کودال باشد استاد عنصری فرماید ع بهر یلی نراکسته کردی

بهر غنجی بر آن خسته بنجاه : دوم شمشیر اندار بود فخری نظم نموده ﻪ ابو اسحاق بهر دشمن همی
برکشیده ست اکنون غنج : جنان در خواب شد ظلم از نهیبش : که بیند اژدری در ابکرف بر غنج عفه
با عین مضموم و فا مفتوح مشدد و مخفف پوستین بره بود که بغایت لطیف فصل کاف کفا
باول مفتوح دو معنی دارد اول محنت و رنج را گویند دوم تنگی نیز باشد شمس فخری راست ﻪ
جهان بعدل تو گشت آنچنانکه ممکن نیست : که بر دلی رسد از روزگار کفا : دوم افشردن گلو بود
دو رعزی دو معنی دارد اول دراز کشیدن است دوم بار گردانیدن جامه باشد و باول مکسور
هم در عزی چهار معنی دارد اول خراد اون باشد دوم مانند دوم مانند مکر مکر شدن باشد سیوم
بمعنی توانای است چهارم دامن خیمه را گویند کفت باول مفتوح بثانی زده بمعنی شکافت بود حکیم
ثنای فرماید ﻪ چو مری آتش است بعد از نفت : که از دل بجست وز بر بکفت : و کفته و کفیده
بمعنی شکافته بود حکیم اسدی فرماید ﻪ رخ باربا سبب سحف کون : ببراق زخم تیغ و
برین رنگ خون : یکی چون دل مهربان کفت پوست : دگر چون شنخوده زنخدان دوست
باول مضموم دو معنی دارد اول مخفف شکفت بود و مخفف کوفت کوفته باشد و باول مکسور کتف را
مانند حکیم فردوسی نظم نموده ﻪ بیاورد گرز گران را بکفت : سپه ماند از روزگار او شگفت
هم او گوید ﻪ رخ چون گلستان و یا یال کفت : همی هر که بیند بماند شگفت کفنتر باول مفتوح
بثانی زده و یاجوج ماجوج کفنته ﻪ چو سر مار شد سخت الغو شوند : به آواز پرسان کفنتر شوند
کفنج باول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی دو معنی دارد کفنجه را گویند مولانا عبدالرحمن جامی فرماید ﻪ
ای شده همچو کدو حمله شکم کفنج : مکن بهر بر گران آن دست طمع سوی بسوی : هم او گوید ﻪ تا شود
بزنگه شاه سراپرده او : خانه خویش سزاوار از این کفنج کدو : دوم کف شیر کف و کف
شیره و کف صابون و کف آب و امثال آن باشد و آن کف تنیر گویند و بتازی رغوه
خوانند حکیم فردوسی بنظم آورده ﻪ فرو هشته بغنج و بر آورد کفنج : همه بغنج کفنج همه کفنج بغنج
کفچک باول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی مفتوح و بکاف عجمی زده دامن زین را گویند میر
سراج الدین سکری راست ﻪ از آن کفچک زین فرست صاحب خلد : کمر بخواهی و هی
از جا در جوزا اطلس کفچیل باول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی مفتوح و لام مکسور و یای مجهول دو معنی

[illegible]

دارد اول

دوم در اول کفچه را گویند که سوراخ سوراخ باشد طباخان و حلوائیان بدان کف از روی آ ست
گوشت و شیره و امثال آن بگیرند بدان طعام و حلوا و جز آن از دیگ برآرند و آنرا کفگیر
نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ؎ چو حلوای الف کشد از دیگ جوشش حس سر شاخ
پر از حلوا لب آن لبان کفگیر آید؛ مجیر بیلقانی نظم نموده ؎ کفچلیز شیر ارکسی که آب دهد بود
هر آینه از اجمی و شیدائی؛ دوم جانوریست آبی که سر تن او مدور بود و دنبالۀ باریک داشته باشد
و بر روی آب افتد و بعضی گویند آن جانور بمیرد و آنرا بتازی عموص خوانند و عامیص جمع آنست
اثیر الدین اخسیکتی گفته ؎ نهنگ بود عدو کفچلیز گشت از بیم؛ چو زین نهاد تو بر جودی
محیط را؛ کفچه با اول مفتوح بثانی زده معروف است و آنرا کفگیر و کفلیز نیز گویند حکیم
خاقانی فرماید ؎ دست کفچه مکن به پیش فلک؛ کز فلک کاسۀ الست خاک انبار
و آنرا چمچه نیز گویند دوم پیچ و تاب موی و سر زلف را خوانند سیوم نوعی از مار است
که سر آن شبیه بکفچه باشد و هند آنرا کفچه مار گویند کفشیر با اول مفتوح بثانی زده و شین
مکسور و یای معروف داروی که زر و نقره و دیگر فلزات را بدان باهم بپیوند کنند امیر خسرو میفرماید
؎ لب اندک جدای با امید؛ رساند مژده پیوند جاوید؛ از آن زر می برد او ستاد زرساز؛ که با
کفشیر بپیوندد بهم باز؛ حکیم سوزنی فرماید ؎ تو تشنه نظمی و من چو شیر علم؛ میان تهی و مزدور و
کفشیر کفک با اول مفتوح بثانی زده بمعنی دوم کج است که مرقوم شد و بتازی رغوه
گویند مختاری در صفت کفچه گفته ؎ بدریا بر دو آبی و باد و کفک؛ دگر داد و گوی
بکی زند هش در گشت بر سرش عنبر؛ حکیم قطران نظم نموده ؎ شکفته لاله چو جام
شراب لاله در و؛ چو کفک رخشان اندر میان جام شراب؛ کفکیر و کفلیزه با اول مفتوح
بثانی زده لام مکسور و یای مجهول بمعنی نخست کفچلیز است که مرقوم گشت مولوی معنوی
فرماید ؎ در خور شیرین سوار شبدیز بود؛ چو اندر جوز تک کان کفکیر؛ الحق که دلاله حصل
هنیز بود؛ آنچه هنیز شکر ریز بود؛ حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؎ ساقیا کفلیز ساز از
مرده؛ از لب بر جبدن حاث حاک؛ کفنج با اول و ثانی مفتوح بنون زده نوعی از ماهی باشد
که شقنقور نقوتیت باه کند و آنرا بتازی سمکه صید گویند حکیم سوزنی راست معده حمدانش

قوی خور بحل کرده شقنقور کبنخ کفه بااول وثانی مفتوح و دست و دایره بود عبد الواسع جبلی راست
از نوابت حاسدت پیوسته باشد در عنا • در حوادث دشمنت همواره باشد در عذاب • که بگوید
این بای حوادث چون گوه که بماند کوش ان دست نوایب چون رباب • و با ثانی مشدد
نام شهریست پور بهای جامی راست • اکر بصره به بیند بخواب شود منهزم • موصل و ششتر
و در عربی بله ترازو را کویند کفیده بااول مفتوح وثانی مکسور بمعنی کفته بفتح اول است که مرقوم گشت
حکیم ازرقی بتقیید نظم آورده • شکل پروین است با بار کفیده پر ز حفت • زنگ کردون ست
با آب روان ز بدان • جمال الدین عبد الرزاق کفته • طالع دارم کر نکنم لب بکفد • در همه غوطه
دهد دجله بغداد مرا • فصل کاف عجمی کفت بااول مضموم وثانی زده دو معنی دارد اول معروف است
دوم سبزه و سعتر را خوانند خصوصاً و انرا شکفت نیز نامند عبد الواسع جبلی راست • تا باغ
راغ را سلب سبز کفت و زرد ابر بهار یافه باد خزان دهد • بکذار صد هزار بهار و خزان بکام • تا هر چه
کام تست ترا ایزدان دهد • فصل لام لفتره بااول مفتوح وثانی زده و ثانی فوقانی و را مفتوح و
تا مختفی بمعنی شعله دودن و فرفعایه بود وانرا لشتره نیز خوانند • شیخ نظامی فرماید • جام زر بر
دست نرکس می تا بهی • نقره را بر مجلس میکنی • لفج و لفخ بااول مفتوح وثانی زده و جیم عجمی
سه معنی دارد اول لب باشد • حکیم فردوسی باشد • خروشان ز کابل همه رفت زال • دوم هشته
بفتح و بر آورده بال • حکیم ناصر خسرو راست • ز اول من ناهشتی وار بودم • رخ من بود چون
پیراهن حور • خداوند زبان روی کردست • سیاه لفج • مار بکی بحور • امیر خسرو بتقیید نظم آورده
• دهان و بنجمان از شاخ • شاخ بکور کهنه مانند از فراخی • دوم کوشت نی استخوان را کویند
شیخ نظامی فرماید • سر زنگیا نرا که لادویه بند • خورد همچو لفج بکسر کوسفند • شیخ نظامی فرماید
بیاورد خوان زیرک و هوشمند • سیوم زن فاحشه را نامند • فصل نون نقاع بااول مکسور قدحی
بزرگی باشد که بدان شراب خورند حکیم قطران نظم نموده • جوی خسروان کرد در بوی و رنگ
باغ اکنون • در حسد و عبیر فری نقاع اکنون • هم او کوید • چو یار من شود خندان بخندد باغ و راغ
از روی • نقاع از روی لبش وان مشود بری نقاع از روی • نقام و غضایه بااول مفتوح سیاه رنگ
و تیره فام را کویند او سناذ وحی گفته • تا بود چون روی رومی روز تابان سفید • تا بود

چون بری

چون موی زنگی شب در زم کون و نغام عیدر ار شاوان کونادو ماطلب کرده بیاب ز ابر دوت باداش
ده باد اسپی ماه صیام منوچهری فرماید ماد ارشمستان زنگ امد لطلایه تا حرب کند بر سپه
ابر نغایه و در بعضی از فرهنگها نغام بغین و نغام بغنک معنی نوشته اند همانا مصنفانرا سهوی
واقع شده چه نغام بمعنی سیاه رنگ و تیره فام است و نغام بمعنی زشت و ناخوش و نقابه
در عرف سیم نا سره را گویند حکیم انوری نظم نموده این رحمت کم کنم نوعی ز نشو پرست از انکه
نقدهای بس نقابه هست ناقد بس بصیر حکیم سوزنی فرموده مباد و دین هدی را چو نقابه امام
بر تبر صدر ز زنان را چنو نبهره ندیم نفت روغنی باشد که در ولایت شروان پیدا شود و ان دو گونه است
سیاه و سفید و سفید بهتر از سیاه بود و در دواها بکار برند و در ولایت شروان پیدا
شود و ان دو گونه است زمین است که چون انرا بکنند و نفت از انجا بر اید مانند ابی که از
چشمه ای بجوشد و معرب ان نفط باشد مولوی معنوی فرماید از هلیله قبض شد
اطلاق رفت اب اتش را مدد شد همچو نفت نفج با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی کاغذ
باشد حکیم سوزنی فرموده گر نبیت کلک مصری نفج هر تو با خط نکوتر اید در چشم
بصیر از کلک رود باری خط صلت نویس و در دخل اود باره بده زر چون رریز و در عرفی
بلند برداشتن نشان زن نو بر سر این بود نفل اباد با اول و ثانی مفتوح بشین زده شش را
گویند نقیر نامه فرمان و حکمی را گویند که سلاطین و حکام بجهت گرد امدن سپاه و چریک
بنویسند فصل ها هفت هفت با مر دو مفتوح و مر دو فا زده بانگ سگ را گویند هفت با اول
مفتوح معروف است و با اول مضموم مردمی را گویند که اب و شراب و شربت داشته و دوغ
فروشند و انرا تبرک دزت خوانند مولانای جامی فرماید یاد داری که بار موسم گل در دکان فقاعی ار سر یک
برف دو دو شاب محفت میخوردیم هر یکی هفت هفت میخوردیم و با اول مکسور اندک خشکی بود
که بعد از تری پدید اید هفت اندام نام رگیست که چون نشتر زنند از جمیع اندام خون کشیده می شود
وانرا بتازی لهر الیدن خوانند هفت برادران و هفت داوران و هفت اورنگ با اول
مفتوح بثانی زده بنات النعش را گویند ملک الشعرای علی فرقدی راست بگرد مهر
کنز نجریش مدار هفت اقلیم چو گرد قطب شمالی مدار هفت اورنگ هفت پرگنه نام دارد و

که انرا مار زبون خوانند هفت زرده بهمن تر کستها سب وانرا اصد برک نیز نامند وبا اول
مفتوح وانرا اصد برک تنیز نامند وبا اول مفتوح بتازی عبهر مضاعف خوانند هفنک بپارسی
زبانیان یک بیع کلام را نامند هفوس بااول مفتوح بثانی زده نوعی از طعام باشد باب کاف
فصل الف اک بااول مفتوح بمعنی افت واسیب وهلاک باشد وانرا اک بمد الف
نیز خوانند حکیم سنائی فرماید ع ان فکندن بجام بهر اکم • وان بها کردیم بهژده درم • قیمت
مرد قلب نیکم وبیشی ع اوز هر ده هزار عالم بیش اکارشش بااول مفتوح برا مکسور بسین رسیده رستنی است
که در زمین نمناک ومتعفن روید مانند سیب سرکین وزیر خم شراب روید وچون پوست
باز کرده خشک سازند مقدار نیم درم اگر کسی بخورد بیهوشی آورد وگویند که هر که تنها یکی از اکارشش
بخورد نسل او منقطع گردد ودیگر از و فرزند حاصل نشود وغلط غلیظ ان پدید اید وهر که از ان
دو درم بخورد حدر وسکته اورد وگاه باشد که بکشد وبیضه وعسر البول را حداث کند وانرا
سمار وغ وهیکل نیز گویند وبتازی کمان ودیونانی قطر خوانند اکنج بااول مفتوح بثانی
زده وحاء مکسور بجیم زده جلاب را گویند الکدس بااول مکسور بثانی زده ودال مکسور بشین
منقوط زده سه معنی دارد اول امتزاج واتصال دو چیز را گویند شیخ نظامی فرموده ع
نظامی الکدس خلوت نشین است • که سیمی سر گریتیمی انگبین است • هم او گوید ع دل که برد
خطبه سلطانیت • الکدش روحانی وجسمانیت • اسبی را خوانند که پدران از جنسی
ومادران از جنس دیگر وانرا بتازی مخبش نامند او ع کسسته گر نه اندر بر
نبوک ناچ درویش • شکسته جوشن اندر تن بنعلی الکدش طهیر فاریابی راست ع
نعل مے بستند روزی الکد شانت را ابر دم • حلقه کم شد از ان در گوش قیصر یافتند • سیوم محبوب
ومطلوب باشد حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ع تنها نشین نیاورد از عشق هیچ لذت
در باز هر دو عالم تربیت الکدشی کن • وانرا الکدش بیاء تحتانی نیز گویند الکسون بااول
مکسور بثانی زده نوعی از دیبای سیاه رنگ بود که بغایت نفیس وبس قیمتی باشد مولوی
معنوی فرماید ع اطلس والکسون مجنون پوست است • پوست پوشد هر که لیلی دوست است
الکرا والکلکرا عاقرقرحا باشد وانرا در دمشق عود الفرج بیونانی فوفیون خوانند الکاک بااول مفتوح

ثانی زده قی دار استفراغ بود و آنرا شکوفه نیز گویند و تبرکی ناق را خوانند و در بعضی از فرهنگها لکلال
بلام مرقوم است اکوان بااول مفتوح ثانی زده نام دیویست که رستم را با در بانداخته
و هم بدست رستم کشته گشته حکیم فردوسی گفته نخجیده بود رستم پهلوان که اکوان
دیوا بندر اندر زمان زمین گرد بحنجل سبر بد بر داشتش زهامون بگردون برافراشتش
فصل با و بیک بااول مفتوح وزغ باشد و آنرا چغز و چکل نیز نامند کمال غیاث نظم نموده
از مرغ تا بماهی و از مور تا ملخ از مار تا بعقرب وزغ که تا به بک بسجق اطومه در کاستن شالی و
بودن آن در میان آب و گل و صحبت با وزغ فرالاکسا بخت میگوید لب با بر لب
بد بلای درشت نه همی بک و صحبت لاکسا پشت و بااول مضموم دو معنی دارد اول
رخساره باشد دوم پهنای جام راست بار بعزت زنیم برار بادکن به تخت کرنه
تنالجه بار جوری تو ز من به بک دوم نوعی از کوزه را گویند که دهنش تنگ و گردنش کوتاه
بود و آنرا تنگ نیز گویند بکرهی و بکردهی بااول مفتوح ثانی زده نام میوه ایست
مثال نارنج و لیمو که از نارنج کوچکتر و بغایت شیرین بود حکیم فردوسی فرماید بخانه
درون بود با بکردهی نهاده سرش نار سیب و بهی بکسمات بااول مفتوح ثانی زده و
سین مفتوح نوعی از نان که آنرا مربع بریده بپزند و در آفتاب خشک کنند که مسافران
بر و بحر بجهت توشه بردارند ... گفته نور بکسمات حلوا الجماره شد محمل کو بدین
جماره بتوان سفر حجاز کرد ... بموم ثانی زده پارچه گوشت باشد بکه بااول و ثانی
مفتوح چوبی باشد که ز... ابریشم و ابریشم امثال آنرا سنج کنند و معرب آن
بقم است فرزدق راست هر که در دنیا بند قانع بکم سر خرد باشد بعقبی چون بکم بلونک
و بکونه بااول مفتوح ثانی زده مضموم دو واو مجهول و نون مفتوح شمشیر چوبین باشد
و آنرا بلوبک نیز خوانند بکهوحنان بااول مفتوح ثانی زده و ها مضموم دو واو مجهول و جیم
موقوف خرپشته را گویند ... بااول مکسور ثانی زده و یای تحتانی با الف کشیده پشته کوچکی
بود که بالای بار بزرگ بنهند و آنرا سرباری نیز گویند فصل باو عجمی بگ بااول مفتوح هر وقت
دبی هنر و خود رای باشد و آنرا لک نیز گویند چنانچه لک لگ مشهور است شمشیر

فخری راست ؎ جهان چو خاک درت عرصهٔ مکنت چرا نگویدم امّا بهمت لک بک بری
ولی طعام و تعزیه چون پنیر و دوغ نی ذوق خشک مغز تهی همچو زنگ ناامن مشو چو این لولاد
سخت جسم تا نخیم سر تو چو سندان بر خم یک چهارم بحول باران یک طرف بحول را
نامند و انرا هم عاشق گویند شاعر گفته ؎ فرو مایگان خمار مکن کیج خود در همون باز کن
دست در شتن بحل سنگ بزنی بجوزی ریو جاویک بزنی بسنجم برجستن را خوانند بکند
بااول مفتوح و ثانی بنون زده بر زبان جنون نا نرا گویند و سوب آن باشد حکیم الوزی
نظم نموده ؎ محنت سوب بکند او که از هیچ بکند طبع موزونم همی اندیشه ناموزون
کند بکنه بااول مفتوح بثانی زده کوتاه قد و فربه را گویند حکیم انوری نظم نموده ؎
آن دختر بکنه عصمت الدین سرمایهٔ زهد و نیکنامیست بکوک بااول مفتوح و ثانی مضموم دو
معنی دارد اول تنگ آهنگران باشد دوم دریچه بالاخانه را نامند و انرا غرفه و بالکانه نیز گویند
و در بعضی از نسخ بمعنی تکیه گاه چوبین که بر کنار بام نصب کنند مرقوم است و انرا بتازی
محجر خوانند فصل تاء فوقانی تک بااول مفتوح چهار معنی دارد اول اندک فقیل باشد حکیم
نزاری قهستانی نموده ؎ صفت تره زار ها رهبات چون کنم نشتیه بگوشه
رنج همچو پشت کسی نبان بیار مانند هر جای تنگ تنگ نخ دوم گیاهی باشد
که در میان گندم زار بروید و ان سخت تر از گندم باشد سیوم نام گیاهیست که میان
اب بروید و در مصر کاغذ سازند و انرا بتازی بردی چهارم بمعنی زدن آمده عموما
حکیم فردوسی فرماید ؎ از استم بسر رسید بر مایه طوس که چون یافت پیل از تک گرز
کوس در رفتن وست با مهره باشد بر کنار طاس ناکعبتین بنشنید تکه بااول مضموم
دو معنی دارد اول منقار جانوران و نوک نیزه و خنجر و امثال ان باشد دوم چراغی را نامند
که نور اندک دهد و بااول بکسور دو معنی دارد اول طعام باشد و انرا گرزش نیز گویند و بتازی
تقمه خوانند دوم به معنی پیش تک بند بااول مفتوح بثانی زده کمری باشد کمری که از پشم
شتر یا ابریشم بافند و بر یک سران مهره نصب کنند و بر سر دیگران حلقه سازند و ان
مهره را دران حلقه انداخته بر کمر به بندند و میان تنگ شود مولانای جامی راست ؎

بکبکند

سنگ بکند قلندر کشتی بخریدار لازبی لشکین بخشش‌وای بحر شکر است تکره و تکس
و تکسنگ بااول و ثانی مفتوح تخم انگور باشد که میان عرب بود لبیبی گفته شعر کر حوز بند
بکوبید و هند برباد سرسته تو نیز منگ تکزی نان نه هی باب ترا بهرامی راست شعر
آن خوشه بین چنانکه خشتک بر بنید سرسته نبرده دوست همکس برگونه سپاهی حشمت
عزت او بر سان مردمک چشم از دو تکش حکیم سوزنی فرماید شعر کله سرش از نوش
سنگر شکست همچو تنک موبز دانه خرما تکل بااول مفتوح و ثانی مکسور نوخاسته بود
که خطش تمام دمیده نبود شمس فخری راست شعر بدرانی چراست جهت خسوف بود کور
تکل تکله بااول مضموم بثانی زده و لام مفتوح دو معنی دارد اول نام اتابکان است که در
شیراز پادشاهی کرده شیخ سعدی نظم نموده شعر مظفر الدین سلجوق شاه کر خدش
تکله دیو مصر سعدی نبازند دوم دیوانه را گویند تکند بااول مفتوح بنون زده اشیانه
مرغان باشد و بعضی تکند و تکنها اول مکسور نیز مرقوم است تکوک بااول مفتوح بثانی
مضموم و واو مجهول چراغی باشد که از زر و سیم سازند بصورت جانوری استاد رودکی
نظم نموده شعر بی کسازند تکوک شاهوار خورشادی نوبهار روزگار و در عربی احمق
نادان را گویند و بااول و ثانی مضموم غرفه بود تکو و تکوی بااول مفتوح نبرک بثانی مضموم
دو معنی دارد اول موی مجعد باشد خسروی شعر ای نگار سیه چشم نکو موی سرو
قد و نکورو و نکوکو [illegible] سنائی فرماید شعر در نکوی تست جان من اسیر چین
غربی بظلمت خز بکرت [illegible] تکی را گویند که روغن در خمیر آن کرده بپزند تگه با
اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول بزبزر را گویند دوم یک جلد دفتر را مانند سیوم
سرگین گاو و گاومیش باشد که بدست پهن ساخته بجهت سوختن خشک کنند
و آنرا پاچک نیز خوانند و بااول مضموم دو معنی دارد اول از نیز باشد و آن معروف است
دوم رسته بلند بیرا گویند و بااول مکسور هم دو معنی دارد اول نغمه بود دوم پاره بود هر چیزی
مثلا اگر گویند که فلان چیز را تکه که کردند مراد آن باشد که پاره پاره ساختند فصل جیم
عجمی چکب بااول مفتوح هشت معنی دارد اول قباله باشد معرب آن چنک بود

دوم سخن را گویند سیوم چکیده است حکیم سوزنی فرماید این سه معنی را بترتیب نظم نموده
دبیرست تار یاست اصحاب را بجی • اول کتابخانه اسلاف لست خبک • اعلا صواب هر چه تو
گوی و خصم را • آواز هر نی که کند هیچگونه خبک • تو در حکان نقط بر اصحاب خویش • ما بس گو
براح احادی تو خون دیده خبک • چهارم مشته ملاحان را مانند مولانا کاتبی نظم آورده
نشاند جود تو خورشید را بجلاجی • ز جرخ خ تو قرص را عصان • سد ره اتش چک یا حخت
پنجم فلک اسفل و زنخدان باشد • ششم خوبی را خوانند که انرا سه ساخته خوشهای
گرفته را که از خرمن باشد بران حرکت و نهند تا باده خورده و دانه از کاه پاک گردد و انرا
سکون نیز نامند این دو معنی را فلالادی نظم نموده • تا کی بوسه بر چک حبیبی تشنه ی
هیچو تنکه صراف • دانه از که و لب از نبد از چک صاف • بر کس جو کمانی بذانی هر نی جوک
جو یکه چک بذاف • هفتم به معنی معدوم و نابود آمده اثیر الدین اخسیکتی منظوم ساخته
مبادین او نام در عرض او کم • سپاه بن فردوس بر صحن او چک • هشتم به بدن شاخ
از درخت و غیره بود تا بار آورد بترکی معنی کشیدن امرار شنیدن بود • اول الف نیا سال را
گویند و انرا چوک و لند همو ز نیز نامند بوربهای جامی را لت • از عیب تو در دهان
افسر دو چون چو کس • در غصه اب گشته بر چشمت روان چو چکب • و با اول مکسور سه معنی دارد
اول یکجانب از چهار جانب بجول بود که انرا درد نیز گویند دوم منغز گردکانی باشد با سبانی
بر نیازند سیوم ربع چکاچاک و چک چک با اول ... از ضربت شمشیر بود که بنی
هم بر نند حکیم اسدی نظم نموده • سل و تیر ننوشته چون تار و بود • چکاکاک بر خاست
از گرز خود حکیم فردوسی گفته • ز چکاچک که روز شهاب تیز • بر آورد از جان
دشمن نفیر چکاچک با هر دو جیم مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی چکاچاک است که مرقوم شد
دوم آواز بر هم خوردن دندان باشد و با هر دو جیم مضموم جزیرا گویند که در زنان خواه اند از ابد
حکیم زجاجی فرماید • چکاچک شد این را ز اندر میان • که گردیده بد پادشاه روم میان
چکاد و چکاده با اول مفتوح دو معنی دارد اول تارک سر را گویند عموما هنیو چهری راست
سیم نور من بر سید جامه شاید بدید • جام بیاید کشید جامه بباید ت داد • هشت

دران لبس خوشی جامه ز سر برکشی • سرفکن و بنده ات را بر چکاد • شیخ فرید الدین عطار
فرماید • بیش سنبر سنبری خطت چو قلم • عقل کل بر چکاده می اید • هم او کوید
نخستین بپیش میدان شد بپیاده • قدم غرفه زاهن تا چکاده • و سر کوه را خوانند حکیم
حکیم فردوسی نظم نموده • بیامد بر بیدوان از چکاد • که امد سپاهی زایران چو باد • دوم
سیر باشد چکابنیه با اول مفتوح خار لشت را کویند وانرا الکامه و سنخول نیز نامند و بپارسی
نشسی و بهندی ساهی و بزبان کیلان خورده خوانند وان جانوریست که بر پشتش خارها
ابلق باشد مانند دوک و چون قصد گرفتن آن کنند چنان بدن خود را در هم فشارد که
خارها از بدنش جدا شده بر انکس بخورد چکاد و چکاوک و چکاو و چکوک با اول
مفتوح سه معنی دارد اول نام جانوریست پرنده که از کنجشک پاره بزرگ تر باشد
و خوش آواز بود وانرا جل نیز کویند و بتازی قبره و ابو الملیح خوانند و در عراق انرا اهوره
نیز خوانند حکیم فردوسی نظم نموده • بدان سان که شاهین رباید چکاد • ز بودن کران
مایه تاج نژاد • [illegible] فرماید • شاها ز فر سایه معمار عدل تو • همسایه عقاب گرفت
اشیان چکاد • امیر معزی نظم نموده • تا چکاوک لبت موسیقار از منقار خویش • از
غنون بلبل بپرداخت ارغنون • منوچهری راست • بر دل ازو الاله یکداغ دارد دشمن
اندر ریحت سیمش جاه • فرق تا سر کش هر لشت کلاه • ببر فرق سر چکاوک یکمشت کیاه • دوم
چغانه را نامند [illegible] نموده • ز گل ساکن مشو بابال بلبل • ز از زونم چنک
چکاوک • سیوم نام [illegible] موسیقی وانرا نوای چکاوک نیز کویند • شیخ نظامی فرماید
نوا گر نوای چکاوک بود • چو دشمن زند تیر ناوک بود • سیف اسفرنکی نظم نموده • از نوای
چکاوک اندر کوه • کبک در رقص کردن امد باز • پوشیده نماند که نوعی از مرغان باشد که انرا
سرخاب نام است و بزبان هندی نر انرا چکواه و ماده را چکوی نامند و عادت ان ها
چنانست که بروز نر و ماده یکجا باشند و شب از هم جدا شوند و یکی خواب نمیکند و اکثر مردم هند
بواسطه مناسبت لفظی که میان چکاوک و چکوه ست لفظ تصور نموده اند که این هر دو بیک معنی است
چنانچه امیر خسرو نظم نموده • جفت چکاوک ز فضای روز • یکجا بشب از هم جدا شوند و یکی

هم او گوید ع در آن چون کمان در میکان ناوک * نوا ندانستا کردن چکادک چکچک با هر دو جیم
عجمی مفتوح سه معنی دارد اول آواز زدن شمشیر گرزه چوب و مشت و مانند آن بود که زود زود
بهم بزنند و آنرا چکاچاک و چکاچک نیز خوانند حکیم سوزنی نظم نموده ع باب در اقلیم تلخ
در آن بکف چکچک * چو کف آبله خواهم از قفای تلخ * دوم صدای چکیدن آب بود و قطره
قطره سیوم صوت بر هم زدن دندان باشد از سرمای سخت یا وقت طعام خوردن و با جیم عجمی
مضموم سخنی را گویند که در زبان افواه افتد و آنرا چکاچک نیز گویند حکیم سنای نظم نموده
ع چکچکی او فتاد در مسجد نزهی * هزرنی و چچک از لے چد * و با هر دو جیم عجمی بکسور آواز سوختن
فتیله سر شده را گویند حکیم سنای فرماید ع چکچک اندر فتیله چیست خسری * چچک اندر چیست چراغ
چیست چکره با اول مفتوح بثانی زده و راء مفتوح و اخفاء ها قطره ریزه را گویند که از ریختن آب بچکد و
آنرا بتازی رشحه خوانند مولوی معنوی فرماید ع هفت دریا اندر و یکقطره * جمله هستی ز موج خش
چکره * هم او گوید ع پای آهسته نه که تا بچکد * چکره خون دلی بهر دل یار چکری با اول مضموم بثانی زده
و راء مکسور و یاء معروف نام نوعی از دیواس باشد شمس فخری گفته ع در گلستان بنام
دولت تو * سبز دار ساخ نشو و چکری * حکیم سنای نظم نموده ع بهای یاسمن چکریم فرست
امروز * که دو دستم دو بلخی شراب داد ایوار چکس با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نشیمنه
باز و چره و شاهین و امثال آن باشد عبد الواسع جبلی نظم نموده ع چون نماند سرکشان ترا
در مصاف کینه صبر * تیغ برق تیز ژاله کوس رعد و گرد زه * هر سوا ابر تیره باز و بر زمین غرنده شیر
بر چکس باشد ز قید و در قفص باشد رجبر * خواجه عمید لومکی گفته ع فریاد قمری از قفص افغان
باران از چکس * وز ناله طاوس و کبک آواز گربه بست طنین * دوم بمعنی خجلت و شرمندگی
بود چکس مصدر آنست مولوی معنوی فرماید ع صور را دل شده جاذب چو عنین شهوت کاذب
زخوبان نیست عنین را بجز چسبیدن و چکس چکسه با اول مفتوح بثانی زده و سین مفتوح
و اخفاء ها دو معنی دارد اول پارچه کاغذ را گویند که در میان آن مشک و عنبر و زرد دارو
و سفوف و سنون و امثال آن نهاده به پیچند و آنرا ابری خوانند حکیم انوری فرماید ع به نشست
یکی کاغذ چکسه برون گرد * حاصل شده ارکدیه بچو نیم مثقال * دوم به معنی یارزانا مند و آنرا چکس نیز

خوانند

خوانند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده عنان بمرکب تو تش مده مگر بحجاب بجکه باز نیاید چو
دج کیرد باز هم او گوید نزاری اگر دیده باشی کسی که عمار زا محرم زار کرد جبان دان که از
قوم نصرانیان جلیسان حلبه بار کرد چکگ با اول و ثانی مضموم بکاف زده دو معنی دارد
اول ابر نشیمن را گویند کنجشک را نامند و انرا چوک نیز خوانند شمس فخری گفته اگر کند
طران در هوای دولت تو زغنک شاهین باز آورد شکار چکگ چکمیش مرضی باشد که بول
قطره قطره بچکید و انرا بتازی تقطیر البول گویند چکن با اول و ثانی مکسور نوعی از کشیده بود
کمال اسمعیل گوید خروس وار سحر خیز باش تا سر و تن بتاج لعل قبای چکن بیارای شخش
طیبی بتقیید نظم آورده دوشش بکردوانی از کشیده کله گفت تا جبه کنم هفت ترک بزر چکنی را
خواجه عبید زاکانی گفته چون خسی داروی پرده زالستان تو روز قبای از چکین شب سلب
کلک کلک چکوک با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بنام
گیاهیست که انرا خرفه نیز گویند دوم کنجشک باشد و انرا چوک و چکگ نیز خوانند چکوچ
با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول دست افزاری بود سر تیز
که در دسته داشته باشد که بدان روی آسیا درست سازند ناغله بزودی آرد شود دوم
چکش باشد و انرا چاکوچ با واو معدوله نیز خوانند چکیده با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف
دو معنی دارد اول معروف دوم [illegible] اگویند شمس قهستانی نظم نموده چکیده تو از مغز
ملان کند اعلام [illegible] دهد بنغام و با اول مضموم بمعنی مکیده آمده است
و انرا چشیده و چوشیده [illegible] نیز گویند [illegible] سدر ان چکیدن بود مولوی معنوی راست
پستان انت میچکید او را که دایه اوست طفل نبات را طلبید دایه جا بجا فصل دال و کاف با اول
مفتوح شش معنی دارد اول بمعنی تقدیر آمده حکیم انوری نظم نموده گر ترا یزدان بزرگی
داد راضی نیست خصم خصم را گو درفتن تقدیر باید کرد چک عالم آدم نبوده است کاندر بود کار
نیز از اهل درج کشت و عمر زاهل درک گره بیزوان زفتنه اگر دست سلطان و اجب است
شاه والا بر نهد چون حق بگو کرد است وک دوم گدارا گویند و وک زدن گدای کردن است
سیف اسفرنگی گوید بر سر خوان سخن [illegible] از من خواه که نیست در ابای سخن هیچ سیه

دوران

کاسه دک ۞ سیوم محکم و مضبوط بود اثیرالدین اخسیکتی گوید ۞ ز جنبش طراز ید معمار دوران
اساس بناهای آن بقعه دک ۞ چهارم صدمه است و آنرا آسیب و دکه نیز گویند کمال غیاث راست
ز ابر روز باد کن که کند خاک همچو پیکست ۞ کوه تنت زمانه آتش بضرب دک ۞ پنجم سر
باشد طبیان منظوم ساخته ۞ کسی را که نامش نبات بود ۞ دک فروم او را تماشا بود ۞
ششم کوه و صحرا را گویند که از سبزه و درختان و بوتها پاک و ساده باشد چنانچه کسی را
سر از گیس و روت و ابرو تراشیده باشند گویند که دک زده و گاه لک هم گویند که مترادف
است بان همراه کرده بگویند که دک و لک زده و عوام بغلط دق و لق خوانند چه این لغت
پارسی است و قاف در زبان فارسی نیامده دکل بااول و ثانی مفتوح امردی را گویند که دست
و پای او لک و کنده باشد و خطش تمام نه دمیده باشد و آنرا انکل نیز گویند امیر خسرو در بیت
مغلان چنگیزی نظم نموده ۞ دکله بر ز رنگ پر نیست دکل ۞ کنیکی را جای کرده در بغل ۞ دکلان
بااول مضموم چوبی باشد کرد که شیخ چوبی از آن بگذرانند و ریسمانها باران تاب دهند
سیف اسفرنگی گفته ۞ زلف کمان زر باد چند بای بند دل نگردد ۞ باد گرد دکلان وز د جهد
تخت سلیمان بر نیاید دکن بااول و ثانی مفتوح قله کوه را گویند حکیم ناصر بنظم آورده ۞
از نهیب نیزه ها هر شب بازمین ۞ ز ابر تیره بیش روی اژدهی لرزه لرزنده عضنفر و زغرین
نرس نرسنده عقاب اندر دکن ۞ و درعرنی سیاه رنگ [illegible] دارکن خیزی بغایت سیاه را
خوانند و بزبان هندی دو معنی دارد اول جنوب را [illegible] دوم نام ولایت است چون آن ولایت
بر جنوب حضرت دهلی واقع است باین نام خوانند ملک الکلام مولانا ناقمی فرماید ۞
گفت سوگند میدهم سوگند ۞ بسر تخت تاج گیر دکن ۞ دکی بااول و ثانی مضموم و جیم عجمی ریسمان رسته
که بر دوک بپیچیده شود و آنرا کرده زموک نیز گویند دکتینه بفتح اول و سکون ثانی و کسر نون
نخل خرما بود فصل را اور کاب بااول مکسور سه معنی دارد اول معروف است دوم پیاله باشد
حکیم خاقانی فرماید ۞ زهد پس کن رکاب باده بگیر ۞ که نگیرد صلاح جای صبوح ۞ هم او فرماید
عنان عمر شد از کف رکاب می بکف آر ۞ که دل بتوبه شکستش بهانه می آرد ۞ سیوم اسب سوار برا
مانند مولوی معنوی فرماید ۞ شود یوسف یکی گرگی شود ۞ موسی چون فرعون جو بیرون ۞

بکار